

سمینار آزادی

دکتر فرهنگ هلاکویی



۲. نگاهی به موضوع آزادی (دکتر فرهنگ هلاکویی)

۹. آزادی از دیدگاه روانی و اجتماعی، قسمت اول (دکتر فرهنگ هلاکویی)

۱۰. آزادی از دیدگاه روانی و اجتماعی، قسمت دوم (دکتر فرهنگ هلاکویی)

نگاهی به موضوع آزادی (فایل اول)

خوشحالم از این که لطف کردید تشریف آوردید و من از حضورتون اجازه میخوام که گر چه شبی است که با بسیار خوبی و خوشی به نوعی برپا شد و دوستان این چنین شاد و خوشحال هستند، یه کمی هم بحث جدی رو داشته باشیم. ولی اجازه میخوام اگر موافق باشید بنده یه بحث مختصری، یه اشاره ای بسیار کلی و عمومی رو به موضوع آزادی داشته باشم. و اون طور که بهتر از بنده میدونید هر بحث کلی و عمومی احتمالا درخور انتقاد و اعتراض هست و حتما هم از وسعت و عمق و دقتی که باید برخوردار باشه نخواهد بود. ولی به هر حال در این فرصت، بنده یه اشاره ای به موضوع آزادی خواهم کرد.

شما بهتر از من میدونید که آزادی، بدون تردید، یکی از ارزش هایی است که درطول تاریخ، همه جا وجود داشته و معمولا از چهار ارزش: عدالت و انصاف، محبت و عشق، واقعیت و حقیقت و بالاخره، رهایی و آزادی صحبت میکنند. طی یکی دو قرن اخیر، ارزش دیگری که به نظر میرسه در حد اونها نیست ولی به اون حد شاید رسیده باشه یا برسه، حرمت مطرح شده، و در ارتباطات انسانی مساله‌ی مشورت هم، در زندگی من و شما وارد شده تا اون جایی که گفته شده در خانه: محبت، حرمت و مشورت، اساس یک خانه‌ی سالم است؛ همونطوری که عدالت و انصاف، آزادی و واقعیت و حقیقت در محیط اجتماعی، میتونه تضمین کننده و تامین کننده‌ی روابط درست اجتماعی باشه. به همین جهت هست که موضوع آزادی یکی از جنبه های مهم ارزش، و یا از نظر کلی اصول اخلاقی است. اما در حالی که پدیده ای است که مرتبط به اصول اخلاقی و ارزش هست همان گونه که میدونیم به جنبه های مختلف و متفاوت زندگی هم مرتبط هست. به این معنا که آزادی از یک طرف با جنبه‌ی آرمانخواهی انسان در ارتباط هست، به عنوان یه پدیده ای که به واقعیت و حقیقت و موقعیت مرتبطه، اتصال داره؛ از طرف دیگه به مساله‌ی انگیزه، هدف، و رفتار انسانی مرتبط هست و بدون تردید جنبه های فلسفی و ویژگی های خاص خودش رو داره و در نتیجه صحبت درباره‌ی آزادی، معمولا صحبت درباره‌ی یه مفهوم و مساله‌ی بسیار مهم و پیچیده خواهد بود. به همین جهت هست که شاید، شاید، یکی از پیچیده ترین، مشکل ترین، دقیق ترین موضوع ها و مسائلی که من و شما درباره اش میتونیم صحبت بکنیم موضوع آزادی است و به همین دلیل هست که در هر سه سیستم آگاهی انسان، یعنی هم در بحث آگاهی علمی، هم فلسفی و هم مذهبی، جایگاه و پایگاهی بسیار برجسته و مهم داره. بنابراین موضوع آزادی، در زمینه ها و جنبه های مختلف، همه نقشی

اصولی و اساسی داره. اما اشکال کار موضوع آزادی، به عنوان یک ارزش، این هست، که غالب اوقات با برخی از زمینه های دیگر ارزشی و یا با خود خودش میتونه در تضاد و تعارض باشه. بنابراین به این معنا که برخی از اوقات آزادی شما در یک زمینه میتونه برهم زندهی آزادی شما در زمینه های دیگه باشه، و به بیان دیگه مخصوصا در چارچوب تعلیم و تربیت که بعدا بهش اشاره خواهم کرد من و شما میتونیم در این زمینه گرفتاری ها و مشکلاتی رو به صورت های متفاوت و مختلف داشته باشیم. از طرف دیگه ارزش آزادی میتونه با ارزشهای دیگه در تضاد و تعارض قرار بگیره. فرض بفرمایید روزی که شما به شهروندان آزادی دادید یا درست تر، به نوع بد شهروندان، جنایتکاران، آزادی دادید و در اختیار اونها اسلحه گذاشتید، این افراد میتونند آزادی شهروندان عادی و معمولی رو، همان گونه که در شهرهای بزرگ دیده میشه، به نوعی بر هم بزنند. و یا اون زمان که شما احتمالا مایل بودید آزادی بیشتری بدید، غالبا مسالهی امنیت یا موضوع امنیت رو به خطر انداختید. تا اون جا که بر اساس بسیاری از مطالعات، آزادی بیشتر، با خودش امنیت رو به مخاطره می اندازه. و البته دلیل این مساله این هست که در مسیر رشد و تکامل انسانی، آزادی، این احتمال رو به وجود میاره که با امنیت در تضاد باشه. اما اون زمانی که انسان به مرحلهی بلوغ و کمال خودش برسه احتمالا دیگه آزادی، در تضاد و تعارض با مفهوم امنیت نخواهد بود. به هر حال اون چه که اهمیت داره این است که خیلی از اوقات حتی ارزش آزادی میتونه در تضاد و تعارض با بقیهی ارزشها قرار بگیره؛ باعدالت، یا با حقیقت و یا با محبت؛ و به همین جهت هست که برخی از اوقات شما اگر بخواید از آزادی خودتون استفاده کنید، ای بسا باید راهی رو که دیگران به عنوان راه محبت و دوستی میشناسند طی نکنید و آزاد بودن شما با محبت، و یا توجه به محبت، با آزادی در تضاد و تعارض قرار بگیره. به این دلیل هست که موضوع آزادی که در ظاهر و در سطح و رویه به نظر شاید، راحت و آسوده به نظر برسه، احتمالا در پیچ و تاب کمی بحث ها میتونه با مسائل و مشکلاتی روبرو بشه. نکته ای که اهمیت داره و دلم میخواد بهش توجهتون جلب کنم، این است که در طول تاریخ معمولا من و شما صحبتی درباره انواع آزادی داشتیم. از یک طرف من و شما با آزادی فلسفی، آزادی جهان بینی، آزادی که به بینش و نگرش من و شما مرتبطه، صحبت کرده اند. برخی از اوقات آزادی با مفهوم مذهبی خودش، مفهوم الهی خودش و روحانی خودش همراه بوده، خیلی از اوقات سخن دربارهی آزادی اجتماعی است، که به مسالهی اقتصاد و مسالهی سیاست و مسالهی حقوق مرتبط هست. زمانی موضوع جنبه فردی، و به هر حال شخصی پیدا میکنه و بنابراین موضوع آزادی رو میشه در زمینه ها و جنبه های مختلف و متفاوت بهش توجهی داشت و درباره اش صحبت کرد. معلوم هست که احتمالا انتظار بسیاری از دوستان و سروران گرامی من این هست که بنده یه تعریفی از آزادی داشته باشم؛ ولی ترجیح بنده این است که بگم مفهوم آزادی، به دلیل ویژگی های خاص خودش، احتمالا به جای این که بشه ازش تعریفی کرد میشه درباره اش شرح و توضیحی داد. زیرا بر اساس یک نگاه علمی-منطقی، تعریف باید به نوعی جامع و مانع باشه و اصولا وقتی که شما با مفاهیم کلی و یا پدیده هایی که کمی جنبهی تجربی و انتزاع دارند روبرو هستید احتمالا از عهدهی تعریفی برنمیاید. اما به زبان ساده و عادی میشه گفت، که آزادی

یعنی: آنچه بخواهم بتوانم و بکنم؛ و آنچه که نخواهم نتوانم و نکنم و نشود. یعنی در بیان ساده‌ی خودش میتونه چنین باشه. یا میشه گفت آزادی خواستنی است که اتفاق آن حادثه ممکن باشه. یا به بیان دیگه شاید بشه گفت که اون زمانی من آزاد هستم که آنچه رو که می‌خواهم میتوانم داشته باشم، یا به آنچه که می‌خواهم میتوانم برسیم، یا به بیانی دیگر شاید برخی از اوقات بتوان گفت خواستش موجب توانستش بشود. بنابراین مفهوم آزادی در سطح و رویه میتونه این چنین باشه. اما اگر، انتظار تعریف دقیق تری رو داشته باشید شاید بتوان گفت آزادی: امکان، حق، و اجازهی رسیدن به هدفی، از طریق راهی مشخص هست که درست، خوب و مناسب هست؛ و هیچ مانع خارجی یا مقاومت و مخالفت خارجی رو با خودش نداره؛ و علاوه بر این جنبه‌ی نبودن مخالفت و مقاومت، خود فرد رو آزادتر میکنه و دیگران رو گرفتارتر نخواهد کرد. بنابراین اگر بخوایم شرح بیشتری دراین باره داده باشیم باید احتمالاً به این نکته توجه داشته باشیم که روزی که من و شما صحبت از آزادی میکنیم هدف ما این هست که، یا نظر ما این است که ما باید به هدفی برسیم که می‌خواهیم، ولی شرط آزاد بودن این است که این هدف درست، خوب و مناسب باشد. مقاومت و مخالفتی نباشد، یا اگر مخالفت و مقاومتی هست من و شما امکان گذشتن یا گذراندن اون رو داشته باشیم و در عین حال، این آزادی، من رو آزادتر بکنه نه گرفتارتر و به حریم حقوق دیگران نیز تجاوز نکنه و دیگران رو گرفتار و زندانی نکنه. به همین جهت هست که مفهوم آزادی در بسیاری از موارد، جنبه‌ها و جلوه‌های مختلفی رو داره که من و شما باید بهش توجه کنیم اما در تمام این موارد وقتی که صحبت از این است که من کاری رو که می‌خوام بتونم انجام بدم، یا چیزی رو که می‌خوام داشته باشم، بدون تردید، مطلبی که اهمیت داره بهش توجه کنیم این است که در مفهوم آزادی، همیشه مساله‌ی توانایی مطرحه. یعنی هر زمان که بحث آزادی مطرحه، بحث توانایی به نوعی مطرح خواهد بود. اما من و شما بهتر میدونیم که توانایی اون زمان که مبتنی بر دانایی هست میتونه معنا پیدا کنه. یعنی اگر توانایی، بدون دانایی باشه در حقیقت مانند اتومبیلی است که فرمان و یا ترمزش بریده و یا فردی که نابیناست پشت فرمان نشسته و اون رو حرکت میده. به بیان دیگه اصل اساسی در مفهوم آزادی این هست که ماجرای توانایی به ماجرای دانایی مرتبط باشه. و به همین دلیل است که اگر من و شما دانا نباشیم که از طریق این دانایی به توانایی برسیم این خطر وجود داره که هدفی رو که انتخاب میکنیم، بد و غلط باشه، هدفی رو که انتخاب میکنیم مشکل و یا غیرممکن باشه، هدفی که من و شما انتخاب میکنیم فرصتها و هدفهای دیگر ما رو بر هم بریزه، هدفی که من و شما انتخاب میکنیم، دیگران و خود ما رو بعداً دچار گرفتاری و مساله کنه و به بیان دیگه هدف انتخاب شده، به دلیل نبودن دانایی و آگاهی، من و شما رو نه تنها آزادتر میکنه بلکه سخت میتونه گرفتارتر و درمانده تر کنه. و بنابراین مساله‌ی آزادی به مساله‌ی توانایی، و موضوع توانایی به موضوع آگاهی مرتبط خواهد شد. به همین جهت هست که اگر توجه به این مساله‌ی آگاهی و توانایی داشته باشیم، من و شما وارد یه بحث و گفتگوی دیگری میتونیم بشیم، که اجازه می‌خوام بهش یه اشاره ای بکنم. (من

اجازه میخوام این رو اگر موافق باشید چون برخی از دوستان هم نشون میدن خواهش کنم که اگر ممکنه به ما یه مقدار هوا بدن، چون به نظر میرسه که اگر هم خیلی سرد نباشه یا گرم نباشه احتمالا circulation هوا یه ذره مساله است. ممنون میشم دوستان لطفی دراین باره بکنن و امیدوارم که مورد قبول قرار بگیره!

اگر من و شما مفهوم آزادی رو، در مفهوم دانایی نبینیم، این خطر وجود داره که مفهوم توانایی بدون آزادی، بسیاری از اوقات برابر هست با مفهوم آزادی منفی، به اعتبار برخی از متخصصین؛ و یا آزادی از یا freedom from. به بیان دیگه من فقط آزاد میشم و این شاید معادل لغت liberty باشه که به معنی رهایی، در مقام مقایسه با مفهوم آزادی است که جناب دکتر مهرآزاد هم بهش اشاره کردند. بنابراین من و شما میتونیم به این نکته توجه داشته باشیم که بحث درباره آزادی، در مفهومی که توانایی و دانایی درش به حساب نیامد میتونه تبدیل بشه به آزادی از یا آزادی from. و حال آن که این آزادی میتونه در معنی freedom to or freedom in و یا مرحله‌ی برتر freedom for یا آزادی برای باشه.

به بیان دیگه به نظر میرسه که آزادی که در ابتدا مفهوم ساده‌ی یکدست و یکنواختی است به آزادی از و آزادی در و آزادی برای تبدیل میشه و به همین جهت است که برخی از اوقات وقتی که افراد جنایتکار رو از زندان آزاد میکنند، این افراد آزاد شده، متأسفانه خودشون رو و دیگران رو گرفتارتر میکنند زیرا آزاد شدند از ولی به دلیل نبودن آزادی در و آزادی برای گرفتار میشندن. البته این بهانه‌ای به وجود نیاره که آزادی از رو که اصل و اساس هست من و شما نادیده بگیریم ولی به هر حال توجه به این نکته ضرورت داره که بدون آزادی از گر چه آزادی در و آزادی برای معنی پیدا نمیکنه، اما آزادی از، به تنهایی کافی نیست و به همین جهت هست که سابقه‌ی بسیاری از فرهنگ‌ها و جوامع این است که مردمی که آزاد شده‌اند از، متأسفانه به زندانی به مراتب بدتر از زندان قبلی رفته‌اند. و بسیاری از مردم در زندگی خصوصی خود هم، به حساب خود، خودشون رو از قید و بند‌هایی آزاد میکنند اما متأسفانه گرفتار قید و بند‌های بیشتر و بدتری میشندن. به همین جهت هست که مفهوم آزادی میتونه با خودش مسائل ویژه و خاصی رو به وجود بیاره. اما برای شاید نزدیک شدن به مساله‌ای که امیدوارم سروران عزیز و خوب من بعداً به جنبه‌های مختلفش که حتماً توجه خواهند کرد عنایت کنند و بنده هم فرصتی برای گفتگو دارم برسیم، از شما اجازه میخوام که کمی با هم بتونیم این مساله رو بشکافیم و بهش نزدیک بشیم و اون زمانی است که من و شما درباره آزادی صحبت کنیم که بنده بهش اشارتی نکردم و اون آزادی طبیعی است. زیرا به نظر میرسه که با فهم آزادی طبیعی، احتمالاً من و شما فرصت این رو پیدا میکنیم که موضوع آزادی رو بتونیم راحت‌تر با هم درباره‌اش صحبت کنیم. وقتی که من و شما می‌گیم آزادی طبیعی، معنایش این هست که آنچه را که بخواهیم، بتوانیم، و آنچه را که نخواهیم نکنیم و یا نشود. یا به بیان ساده‌تر، اون زمانی که من و شما صحبت از آزادی میکنیم و یا آزادی گیاهان یا نبات، و یا آزادی حیوانات و یا آزادی که من و شما در جهان طبیعت می‌بینیم، اگر کمی بهش دقت کنیم متوجه خواهیم شد که موضوع که به نظر بسیار ساده میاد، حیوان آزاده، پرندگان آزادند، گیاهان آزادند، و یا برخی از

اوقات صحبت از آزادی انسان یا بقیه‌ی موجودات میشه مطلب یه مقدار دقیقتر و عمیقتر و سنگینتر از اون چیزی است که در سطح و رویه به نظر میرسه. به بیان دیگه وقتی که من و شما صحبت از آزادی طبیعی میکنیم مقصود ما این هست که آنچه که در جهان وجود داره به گونه‌ای که مایل هست حرکت کنه. مثالی عرض میکنم: وقتی که من و شما درباره‌ی افتادن یک برگ از درختی صحبت میکنیم و حرف ما این است که این برگ، رقصان یا لرزان به روی زمین می افته و این برگ در افتادن آزاده. این برگ آزاده، مقصود شما از این که این برگ آزاده و تابع اون قاعده و اصلی است که به عنوان سقوط اجسام بر روی کره زمین میشناسیم چه هست؟ معنانش این نیست که هیچ قانونی بر اون حکومت نمیکنه. دقیقا و درست برعکس. نشون میده که افتادن این برگ تابع دو تا قاعده اصلی است: یکی قوانین کلی سقوط، یا آنچه که به عنوان قانون جاذبه یا همه‌ی قوانین فیزیک و مکانیک دیگری که میشناسیم هست. یعنی این برگ بر اساس یک چنین قوانین و اصولی بر روی زمین می افته. دوم، بر اساس آنچه که محتوا و ویژگی‌های خاص خود این برگ هست. به بیان دیگه اگر برگ سنگینتری باشه تندتر می افته، اگر احتمالا برگ بسیار سبکی باشه ممکنه باد اون رو ببره. اگر احتمالا شما تیری زدید پرنده‌ای رو کشتید و شاخه‌ی درختی رو شکستید و برگی هم جدا شده، ابتدا پرنده به زمین می افته، سپس شاخه، و بعدا برگ. به بیان دیگه آنچه که اتفاق می افته بر اساس قواعد و قوانین مشخصی صورت میگیره. راحت کنم شما رو، در جهان طبیعت هیچ شیئی، در هیچ زمانی، حتی برای یک آن آزاد نیست با اصل عدم قطعیت هایزنبرگ در بحث فیزیک یا مکانیک ذره آشنا هستم ولی اون گفتگوی دیگری است که شاید در جای دیگه بهش اشاره کنم اما اون چه که مایل هستم خدمتون عرض کنم این هست که تمام عناصر جهان در هر لحظه و آن، بر اساس قانون درونی خودشون و یا قوانین کلی حرکت میکنند. یعنی هیچ اتفاقی در جهان نمی افته که مرتبط، از یک طرف، به ویژگیها، خصایص، خواص و شرایط اون پدیده و موضوع و یا موجود نباشه و از جانب دیگه مرتبط با قواعد و قوانین کلی. به همین جهت هست که این توان رو من و شما پیدا کردیم که بر اساس آشنایی از این قواعد و قوانین، جهان رو به مقدار زیادی دگرگون کنیم. در نتیجه همه چیز در جهان بر اساس قانون ثابت واحد مشخصی حرکت میکنه. یعنی من و شما به نوعی کاملا مشخص اون رو میتونیم ببینیم که البته بعدا سوء تفاهم مربوط به اون در قانون علیت رو عرض خواهم کرد. نتیجه: آنچه که به عنوان آزادی طبیعت، طبیعی شناخته میشه معنانش این هست که هر شیئی از یک طرف بر اساس طبیعت و ماهیتش و از جانب دیگه بر اساس قوانین حاکم بر جهان حرکت میکنه. بنابراین اگر ذره‌ای غباری در این هوا در حال حرکت هست بر اساس حال خودش و بر اساس قوانین کلی حرکت میکنه. نتیجتا من و شما در جهان طبیعت اون زمانی که راجع به آزادی طبیعی صحبت میکنیم مقصودمون این هست که همه چیز در سر جای خودش فقط کاری رو میکنه که از درون، طبیعت اون رو برآش آماده کرده و به او فرمان داده و از بیرون بر اساس قوانین حرکت میکنه. نتیجتا مفهوم آزادی به مفهوم رعایت کامل مطلق قوانین طبیعی هست. اجازه بدید که این مساله رو به انسان مرتبط کنیم. فرض بفرمایید گیاه تنفس میکنه، نفس میکشه. این نفس کشیدن رو باید انجام بده؛ اگر شما مانع نفس کشیدنش بشید او رو

از پا در میارید. حیوان نفس میکشه و اگر شما مانع نفس کشیدنش بشید او رو خواهید کشت. و انسان هم نفس میکشه؛ اما من و شما اون زمان که نفس میکشیم باورمون این هست که آزادانه نفس میکشیم و اگر احتمالاً یه روزی یه کسی راه تنفس ما رو ببندد، حرف من و شما این خواهد بود که جلوی آزادی تنفس من رو گرفته اند. این آزادی تنفس تا اون جاست که هیچ کدوم از ما نمیتونیم نفس نکشیم و هیچ انسانی هنوز پیدا نشده که اراده کنه و تصمیم بگیره که میخوام نفس نکشم زیرا در یک آن، کنترل رو از دست میده و نفس خواهد کشید. به همین جهت هست که اگر کسی بخواد از طریق نفس نکشیدن، خودش رو بکشه باید خودش رو در شرایط و وضعیتی قرار بده که نتونه نفس کشیدن رو داشته باشه. به همین جهت هست که خودش رو آویزون میکنه و در اون زمان توان اون رو نداره، بدنش اون قدرت رو نداره که طناب رو از گردن خودش دور کنه. به همین جهت هست که من و شما نفس کشیدن رو آزادانه میدونیم و اون زمانی میگیریم آزادی تنفس رو از ما گرفته اند که به طریقی مانع این نفس کشیدن بشیم. و حال این که آیا واقعا من و شما آزادیم در نفس کشیدن؟ به یک اعتبار بله. برای این که طبیعت ماست. اما به اعتبار دیگه ما مجبور به نفس کشیدنیم و هیچ راه و کار دیگری هم جز نفس کشیدن نداریم. یعنی هیچ موجود انسانی نمیتونه نفس نکشه. ولی با وجودی که نمیتونیم نفس نکشیم خودمون رو آزاد در نفس کشیدن میدونیم. زیرا این قانون و قاعده از درون ماست و در مسیر زنده بودن ماست. بنابراین در این گونه زمینه ها، انسان هم درست مانند حیوانات، کاری رو میکنه که طبیعت او رو به این کار وادار کرده. مثال دیگری عرض میکنم: شما هرگز نمیتونید مانع تغییر یا رشد خودتون بشید. به همین جهت هست که هیچ بچه چهار ساله هیچ وقت مساوی سه سالگی خودش نخواهد بود. یعنی قاعده و یا اصل تغییر، غیرقابل توقف هست. برای این که قاعده اصلی خلقت. حتی مفهوم حرکت و زمان از اون به وجود میاد. پس بنابراین من و شما با وجود آن که مجبوریم، در این گونه زمینه ها خودمون رو آزاد میدونیم. چرا؟ برای این که قانونی که حاکم هست قانون درست خوب مناسبی است که بر اساس اون، زندگی ما، سلامت ما، شادی و لذت ما تامین خواهد شد. اما وقتی که مساله آزادی طبیعی رو به خود انسان و در مفهوم کلیش ببریم با یه مشکل روبرو میشیم. انسان برخلاف بقیه موجودات، که غیر از آنچه که طبیعت برای اونها خواسته نمیخواند، انسان یه موجودی است که آنچه رو که طبیعت برایش خواسته رو میخواد اما برخی از اوقات میتونه در اون تغییری به وجود بیاره. علت هم شاید در این هست که در جهان طبیعت مخصوصاً در عالم حیوان، غریزه یا instinct، حیوان رو به عنوان یه مکانیزم خودکار ناآگاه مسلط متوجه هدف متناوب خادم نوع، وادار به انجام کاری میکنه و حیوان نه میدونه، نه میخواد، نه میتونه که کاری غیر از اون بکنه که طبیعت از او خواسته. اما انسان هم میدونه که میتونه کار دیگری بکنه، هم میخواد کار دیگری بکنه، هم میتواند کار دیگری بکنه، و بنابراین میتونه دست به کار دیگری بزنه. بنابراین انسان برخلاف بقیه موجودات، در جهان، که بعداً عرض خواهم کرد چرا، موجودی است که میتونه در مقابل قوانین طبیعت بایسته، البته نه این که قانون طبیعت رو نادیده بگیره، از یک قانون طبیعت بر علیه قانون دیگه طبیعت استفاده کنه. و بنابراین هر پدیده ای رو که در جهان هست در صورتی که راهش رو

پیدا کنه دگرگون کنه. مثال عرض می کنم: در میان حیوانات رابطه‌ی جنسی پدیده‌ی ای است مبتنی بر قانون طبیعت. حیوان، در زمان معینی به صورت مشخصی، به نوع خاصی، این تمایل رو که بر اساس مطالعات در بیشتر اونها حتی درد آور و رنج آور هست رو انتخاب میکنه، و رابطه‌ی جنسی رو برقرار میکنه و بعد از ارضاء میل جنسی یا هر نوع مساله‌ی ای که مرتبط به اون هست تکلیفش مشخص هست و کارش تمام. اما، انسان موجودی است که از یک طرف میتونه حتی خودش رو وادار کنه به رابطه‌ی جنسی که برایش آمادگی نداره، یا میتونه سالهای سال رابطه جنسی رو که میخواد، و باید، و میتونه داشته باشه رو نداشته باشه. از جانب دیگه در این کار دست به تفتن میزنه، دست به تنوع میزنه، آهسته آهسته اسراف می کنه، آهسته آهسته در اون اخلاص میکنه، اختلال می کنه، حتی تا مرز بیماری میره و اون رو دگرگون می کنه. بنابراین یه پدیده‌ی عادی که در جهان حیوان به صورت خاص خودش حرکت میکنه در انسان می تونه تبدیل به مساله‌ی دیگه بشه. بنابراین انسان موجودی است که بر خلاف همه‌ی موجودات، توان اینو داره که قانون طبیعت رو بشکنه و اون رو بر هم بریزه. نتیجتاً دو راه بیشتر برایش باقی نمی مونه: یا این که به دنبال قانونی باشه که متناسب با جنبه‌های مختلف آرزوها و خواسته‌های خودش و دیگرانه؛ یعنی منطبق است با سلامت روانی و خوشبختی. یا این که احتمالاً میتونه خودشو درگیر قواعد دیگری کنه. تمنا میکنم به این نکته توجه کنید که هرگز، هرگز، نه هیچ شیئی و نه هیچ موجودی می تونه خارج از قانون باشه. مساله‌ی اصلی و اساسی، انتخاب اون قانونه. یعنی همه‌ی موجودات، همیشه بر اساس قانونی حرکت می کنند. این که شما وقتی سوار هواپیما میشدید حالا قواعد خاصی که در هواپیما هست حاکم بر شماست. اون زمانی که برای شنا وارد استخری میشدید قوانین دیگری حاکمه. اون زمانی که شما راه میرید قاعده‌ی دیگری است و اون زمانی که می خوابید قاعده دیگری. یعنی هیچ وقت، هیچ شیئی، از جمله انسان، خارج از قانون نیست. اما من و شما می تونیم قانون طبیعت رو بشکنیم، پرسش این هست که چگونه می خوایم برای خودمون عملی رو انجام بدیم و این عمل منطبق با چیست؟ نتیجتاً مساله‌ی ای که در این جا مطرح هست این است که من و شما به عنوان یک انسان، مجبور هستیم قانون دیگری رو پیدا کنیم. در این جا ممکنه شما این حرف رو بزنید که بگذارید هر کار دلش می خواد بکنه! بعداً به این نکته خواهیم رسید وقتی بحث آزادی روانی هست که مساله‌ی آنچه که من و شما به عنوان.....

شما انسانی رو آزاد بگذارید. فرض بفرمایید یه فردی رو آزاد بگذارید که این فرد بتونه از مواد مخدر استفاده کنه. شما با این آزادی چه کردید؟ او با انتخاب یا آزادی که داره، با آزادی که در این زمینه پیدا کرده، به مواد مخدر بعد از مدتی معتاد میشه! اولین مشخصه‌ی ای که پیدا می کنه اینه که در بسیاری از زمینه‌ها که قبلاً آزاد بود آزادی خودشو از دست میده، و بسیاری گرفتاری‌ها و مشکلات به وجود میاره. بنابراین من و شما با استفاده از یه آزادی می تونیم ای بسا صدها یا هزاران آزادی خودمون و دیگران رو از میان ببریم. حتی من و شما می تونیم از آزادیمون استفاده کنیم و دیگری رو بکشیم؛ و نه تنها او رو با مرگ روبرو کنیم، خانواده و خاندان او رو، و بسیاری از مردم رو، یا اطرافیان رو با مسائل و مشکلاتی روبرو

کنیم. بنابراین انسان رو همیشه آزاد گذاشت که حرکت کنه. و تازه، نکته‌ی مهم این هست که اون زمانی که می‌گید من آزادم، که بعدا بهش اشاره خواهم کرد، این من، اصلا چه هست و که هست و از کجا اومده و چگونه حرکت می‌کنه؟ این ماجرای من، ماجرای بسیار مهمی است که حداقل بر اساس مطالعات اخیر تکلیفش رو از نظر این که چه هست می‌دونیم و امیدوارم در روزی که بحث روانی-اجتماعی و تربیتی هست بهش اشاره کنم. پس بنابراین من و شما نمیتونیم انسان رو آزاد بگذاریم زیرا اگر آزاد بگذاریم میتونه به گونه‌ای حرکت و عمل کنه که خودشو نابود کنه. از جانب دیگه نمی‌تونیم محیط اجتماعی رو با آزادی همراه کنیم. علتش هم این است که اگر ما افراد رو آزاد بذاریم چه خواهد شد؟ شما بگید که همه‌ی مردم آزادند. به زودی اتفاقی که خواهد افتاد این هست، که مردمانی که قدرتی دارند یا میتونند با بازی و حقه بازی و سیاه بازی حرکت کنند دیگران رو به نوعی گرفتار می‌کنند. یعنی اونها هستند که زندانی شدن دیگران رو موجب میشند. ظاهرا ما به جامعه‌ای رو یا افرادی رو آزاد گذاشتیم اما با این آزادی خودمون شرایطی رو فراهم کردیم که دیگران زندانی بشند. این همون ماجرای سخت و تخیلی است که اشاره کردم، امروز با آزاد گذاشتن جنایتکاران در شهرهای بزرگ آمریکا، من و شما رو به عنوان شهروندان خوب، در خانه‌های خودمون شبها زندانی کردند. حتی شما نمیتونید به down town لس آنجلس شب یا نیمه شب به محل کارتون برید زیرا خطر شما رو کاملا میتونه تهدید کنه. به بیان دیگه، من و شما اگر بیایم آزادی رو به فرد بدیم امکان داره خودش رو از پا در بیاره. اگر این آزادی رو شما به جمع بدید جمع میتونه خودش رو محکوم و مجبور به گرفتاریها کنه. نتیجه چه خواهد بود؟ نتیجه این خواهد بود که مفهوم آزادی به نظر میرسه، که انتخاب قانون درسته. انتخاب قید و بند درسته. انتخاب حتی زندان درسته. یعنی آزادی یعنی انتخاب قانون درسته. آزادی یعنی انتخاب قید و بند درسته. آزادی یعنی انتخاب زندان درسته. من و شما به این جا رسیدیم که هیچ ذره‌ای، هیچ موجودی، هیچ زمان آزاد نیست. من و شما به این جا رسیدیم که انسان تنها موجودی است که میتونه برخی از قوانین طبیعت رو بشکنه، و یا برخی از قوانین عادی و معمولی رو. اما به مجردی که اونها رو شکست خودشو در معرض این خطر قرار میده که یا از این آزادی خودش و دیگران بهره بگیرند، یا از این آزادی خودش و دیگران آسیب ببینند. بنابراین این احتمال وجود داره که من و شما خودمون رو گرفتار کنیم. اما در تمام این موارد یک مساله مشخص است که هرگز من و شما نمیتونیم از داشتن قانون، خودمونو خارج کنیم. یعنی هر عملی که شما انجام میدید به نوعی خودتونو در چارچوب یه قوانینی مشخص میکنید. درست مانند این که لطف کردید این جا تشریف آوردید، یه قواعد و قوانینی این جا داره که انتظار هست که دوستان، اون رو رعایت کنند و هیچ کس خارج از اون نمیتونه و قرار نیست حرکت کنه، با وجودی که مفهوم آزادی در جای خودش هست. اگر دقیقا بخوایم مساله رو بهش متوجه بشیم و بنده از این بتونم استفاده کنم قوانین و مقررات راهنمایی و رانندگی است. یعنی الان شما در شهر San Diego یه قوانین و مقرراتی دارید و بیشتر شما باورتون این است که ما آزادی رانندگی یا رفت و آمد داریم. اما این که میفرمایید ما آزادی رفت و آمد داریم در شهر San Diego، معنایش این نیست که هر کاری دلتون میخواد میکنید. به هیچ

وجه. اولاً آمدند به شما گفتند ۹۵ درصد این شهر رو شما اصلاً نمیتونید نزدیکش بشید، چون خانه مردمه، محل کسب و کار مردمه، یا زمینهای کشاورزی است. ما اومدیم دو یا سه یا یک درصد آنچه رو که زمین هست گرفتیم به عنوان جاده گذاشتیم و بعداً هم آنچه رو که برای شما مقرر داشتیم تازه تو همین جاده ها هم آزاد نیستید که هر جا دلتون میخواد بایستید یا حرکت کنید یا بچرخید. این جا سرعتش ۲۵ مایله و اون جا ۶۰ مایل. این جا میتونید پارک کنید اون جا نمیتونید. این جا گردش به چپ یا گردش به راستش ممنوعه. این جا احتمالاً شما میتونید این گونه یا اون گونه حرکت کنید. به بیان دیگه شمایی که احساس میکنید از نظر رفت و آمد آزادید معنای این نیست که بی قانون و بی قاعده حرکت میکنید. به بیان دیگه آزادی بی قانونی نیست. آزادی انتخاب قانون درسته. و به همین جهت هست که اگر شما رو انتخاب کنند به عنوان رئیس راهنمایی و رانندگی این شهر، ای بسا حتی یک صدم این قانون رو هم عوض نمیکنید. علتش این هست که این قوانین برای سلامت و سرعت رفت و آمد، نه به خاطر این وضع شده که من و شما رو مقید کند، و نه بر مبنای آزادی به معنی بی قانونی است؛ بلکه دقیقاً به خاطر این است که من و شما بتونیم به بهترین صورت ممکن هم از رفت و آمد خودمون آن گونه که میخوایم بهره بگیریم و هم درش خطر کمتر باشه، و سرعت رو داشته باشیم. بنابراین ملاحظه میکنید که، امیدوارم این حرف رو، حداقل پیام رو فرستاده باشم که وقتی صحبت از آزادی است صحبت از بی قانونی نیست. این رو در خصوص رادیو عرض میکردم که به هر حال درش اشکالی پیدا شد، که دوستان حرفشون این بود که آیا ما باید بچه ها رو آزاد بگذاریم یا نه؟ اصلاً پرسش غلطه! هیچ پدر و مادری نمیتونه بچه رو آزاد بگذاره، مگر این که مقصود شما این باشه که من قانون و قاعده رو وضع نکنم. جامعه قاعده و قانون رو وضع نکنه، محیط آموزشی این کار رو نکنه؛ خود بچه این کار رو بکنه و تازه خود بچه هم خودش آزاد نیست هر قاعده ای رو انتخاب کنه. او به دلیل آنچه که در درونش هست و آنچه که آموخته قاعده ها رو مشخص میکنه. به بیان دیگه حتی وقتی که فارسی حرف میزنه نه این که زبان فارسی رو آزادانه انتخاب کرده و حرف میزنه، بلکه به خاطر این که پدر و مادرش ایرانی بودند و در محیط ایرانی بوده تنها زبانی که بلده فارسیه، و بنابراین از زبان فارسی استفاده میکنه و حرف زده. درست هست که در حرف زدن یا حرف نزدن آزاده، اما نمیتونه به زبان دیگری صحبت کنه و نمیتونسته این زبون رو یاد بگیره، برای این که اون رو به نوعی به او داده اند. بنابراین ملاحظه میکنید که وقتی که من و شما بحث آزادی میکنیم، در تحلیل نهایی آزادی میشه انتخاب قانون درست، آزاد یا مناسب یا خوب. آزادی میشه انتخاب قید و بند درست، آزادی میشه انتخاب زندان درست. یعنی اون زمانی که من و شما حاضریم خودمون رو مقید کنیم، محدود کنیم، و به گونه ای حرکت کنیم و عمل کنیم. حالا بر مبنای این مساله است که این پرسش مطرح میشه: حالا که آزادی به معنی انتخاب قانون درسته، واقعاً مفهوم آزادی به معنای وسیع و کلی اش چگونه میتونه قابل توضیح و توجیه باشه؟ این جاست که میشه گفت محدود کردن آزادی یا تحدید آزادی، تعمیم آزادی است، یعنی عمومیت دادنش، تامین آزادی است، تداوم آزادی است، و حتی تضمین

آزادی است. یعنی روزی که من آزادی رو محدود میکنم، اون رو تامین میکنم، اون رو تعمیم میدم، اون رو تضمین میکنم، اون رو تداوم میبخشم .

نگاهی به موضوع آزادی (فایل دوم)

به بیان دیگه، آزادی به عنوان انتخاب قانون درست، باید به نوعی معین و مشخص، با توجه به هدفها و امکانات حرکت کنه. معلوم است که بر اساس قواعد و قوانین طبیعی. یعنی من و شما در وضع این قوانین و یا انجام این قوانین نمیتونیم اصول طبیعی رو نادیده بگیریم. یعنی روزی که شما به عنوان پدر و مادر خواستید فرزندتون رو به نوعی تربیت کنید یا حتی به او آزادی بدید یه اصولی رو باید در خصوص طبیعت، درخصوص طبیعت انسان، در خصوص فرزندتون و در خصوص هدفها و انتظارات شما بدونید تا بتونید قاعده و قانون درست رو وضع کنید و از این طریق بهره ای رو که مایل هستید بگیرید. بنابراین انسانی که باید به نوعی قواعد و قوانین رو انتخاب کنه، باید آگاهی لازم رو که در آغاز عرض کردم در این باره، داشته باشه. ولی پرسشی که در این جا مطرح هست این است که آیا انسان کاملا آزاده؟ پاسخ این مساله این هست که نه! **انسان کاملا آزاد نیست.** به دلیل این که **انسان** فقط و فقط انسان نیست. انسان از یک طرف ماده هست یا جماده، و بنابراین تابع اون قواعد و قوانین طبیعی. از یک طرف حالات گیاهی داره و بنابراین تابع اون قواعد و قوانین گیاه یا نباته. از جانب دیگه حالت هایی است که در حیوان هم با انسان مشترکه، بنابراین تابع همون قواعدی است که حیوان بهش مقیده. و معلوم است که چیزی اضافه داره که بعدا بهش خواهیم رسید و در اون جا میتونه مساله آزادیش مطرح باشه یا نباشه، به هر صورتی که من و شما مایلیم. پس بنابراین انسان با وجودی که آزاد هست کاملا آزاد نیست. **از جانب دیگه** انسان به وسیله نیروهای درونی خودش محدود میشه. همون طور که عرض کردم من بسیاری از کارها رو نمیتونم بکنم برای این که ممکن نیست. **از جانب دیگه** به وسیله قوانین طبیعت محدود میشه؛ اگر من و شما هم اکنون قصد حرکت رو داشته باشیم امکان یک چنین حرکتی رو نخواهیم داشت. پس بنابراین من و شما مقیدیم به اصولی که قوانین طبیعت. **انسان** به وسیله انسانهای دیگه محدود میشه. یعنی من و شما اگر بخوایم کاری بکنیم انسانهای دیگه مانع من و شما خواهند شد. پس بنابراین من و شما با وجود این که آزادیم این آزادی ما آزادی کاملی نیست. اما آیا واقعا آزادیم؟ پاسخش این است که **بله! چرا من و شما آزادیم؟** برای این که **اولا** حس و احساس میکنیم که آزادیم. و اگر کسی باورش این هست که بعدا خواهیم رسید هم در دیدگاه روانشناسی هم جامعه شناسی، چه رفتارگرایان در روانشناسی چه اونها که به عنوان **social learning theorist** یا یادگیری اجتماعی باور دارند، که معتقدند انسان موجودی است که گر چه حس و احساس میکنه آزاده، آزاد نیست که راجع بهش بحث خواهیم کرد، انسان حس و احساس میکنه که آزاده و این حس و احساس برای من کافی است. همون طور که اگر من غمگینم دلیلی نداره که شما بخواید به من نشون بدید که من غمگین نیستم و یا اگر من خشمگینم

شما به من بگید من خشمگین نیستم. من برای درک بلاواسطه و بلافاصله‌ی احساس خودم احتیاج به هیچ نوع استدلالی ندارم. زیرا هر استدلالی از قبل مبتنی بر این فرض است که درک من با واقعیت میخونه و بنابراین گفتگویی در این باره احتمالاً همیشه داشت. پس بنابراین نکته‌ی ای که دلم میخواد خدمتون عرض کنم، من و شما حس و احساس میکنیم که آزاد هستیم. نکته‌ی دوم این هست که من و شمایی که حس میکنیم و احساس میکنیم آزاد هستیم، وقتی که به امور اخلاقی میرسه، متوجه هستیم که امور اخلاقی رو میتونیم، به نوعی خودمونو درش آزاد بدونیم یعنی بعدا خواهیم دید که انسان وقتی که به موضوع های اخلاقی میرسه، وقتی که به این میرسه که مهربان باشه یا نباشه، منصف باشه یا نباشه، عشق و محبت بورزه یا نورزه، خودش رو همیشه آزاد میدونه. من و شما این احساس آزادی رو داریم. چرا این احساس آزادی رو داریم به خاطر این که پیش از این که تصمیم بگیریم و پیش از این که عمل کنیم خودمون رو آزاد میبینیم، یعنی من مردد هستم در تصمیم گیری. من نمیدونم این کارو بکنم یا نکنم، این تصمیم رو بگیرم یا نکنم، این رفتار رو انجام بدم یا ندم. **بنابراین** تردید پیش از عمل نشون دهنده‌ی اینه که من آزادم. **از جانب دیگه** بعد از این که کار رو انجام دادم، احساس خوبی که بعد از عمل میکنم، که کارخوبی کردم یعنی رضایتی که بعد از عمل دارم، که احساس خوب هست، و یا پشیمانی و پریشانی که بعد از عمل دارم....

در هیپنوتیزم وقتی که شما به فردی رو هیپنوتیزم میکنید و در شرایطی قرار میدید که به دلیل قابلیت تلقین پذیری یا suggestibility میتونید او رو وارد تصورات و توهمات و حالات مختلف و متفاوتی بکنید، در دو جا با شما مخالفت خواهد کرد: یکی اون زمانی که خطر مرگ داشته باشه یعنی مساله‌ی survival باشه از هیپنوتیزم بیرون میاد یا مقاومت میکنه، یکی اگر مخالف اصول اخلاقی باشه. یعنی هیچ کس رو همیشه در هیپنوتیزم گذاشت و از او انتظار داشت که کاری مخالف اصول اخلاقی خودش بکنه. به بیان دیگه به نظر میرسه که انسان در این زمینه محکم و پا برجا خواهد ایستاد و مقاومت خواهد کرد. پس بنابراین من و شما وقتی که وارد حریم مساله‌ی آزادی میشیم میتونیم متوجه بشیم که به نوعی و در جنبه‌هایی من و شما آزاد هستیم. اما، پرسشی که در این جا مطرح هست **در کجا گرفتار و محدودیم؟** به نظر میرسه که از نظر بسیاری از مردم، **سایر انسانها** من و شما رو محدود میکنند. یعنی بحث آزادی همیشه به این صورت مطرح شده که من و شما آزادیم تا اون جا که به آزادی دیگران لطمه ای وارد نشه، بگذریم از این که شاید نگاهی سطحی و بسیار کم اهمیت به ماجراست ولی به هر حال من و شما اون جایی مجبوریم که سایر انسانها به نوعی در زندگی من و شما مطرح اند و یا به نوعی خودشون رو مطرح میکنند. دوم به نظر میرسه که ماجرای خداست. یعنی بسیاری از ما فرضمون بر این هست که آزادی من به وسیله **خدا** به نوعی برهم میریزه. کسانی که چنین بحثی رو میکنند اولاً میدونید که در طول تاریخ تصور و تصویری که من و شما از خدا داشتیم این است که خدا یه موجودی است شبیه انسان، یعنی خدا انسانی است با ویژگیهای انسان؛ یعنی خدای انسان گونه. به همین جهت است که صفاتی رو به خدا

نسبت دادیم که انسانها داشتند. اگر یه جایی شجاعت مهم بوده خدا شجاع هم بوده اگر یه جایی مکر و حيله مطرح بوده خدا مکار هم بوده. به بیان ديگه ما همه‌ی صفات خوب انسانی یا صفات مناسب و مطابق حالات و انتظاراتمون رو به عنوان خدا بیان کردیم و درباره اش صحبت کردیم. ولی اخيرا ميدونيد و از آغاز تاريخ هم گروه کمی بودند که موضوع رو يه جور ديگه کردند، به جای خدای انسان گونه، انسان خداگونه ساخته اند. یعنی این تصور، و به نظر بنده توهم رو پیدا کرده اند که آهسته آهسته خودشون به نوعی خدا هستند و یا خدا بوده اند یا خدا خواهند بود؛ و در این جاست که اصلا ماجرای خدا تبدیل به یک مساله‌ی انسانی میشه. اما به هر حال این نظر محدود رو اگر کنار بگذاریم بیشتر مردم دنیا که باوری به خدا دارند، اگر شما باور دارید، فرضشون بر این است که خدا به دلیل اون همه آگاهی و توانایی، به نوعی من و شما رو مجبور میکنه. این افراد اصولا اشاره به این دارند که به نوعی خدا تعیین کننده و تصمیم گیرنده هست و حال آن که شما میتونید این باور رو داشته باشید که در حالی که خدا (میتونید داشته باشید)، خالق جهان هست، و جهان رو خلق کرده، و قوانین رو به وجود آورده، میتونسته در انسان آزادی رو گذاشته باشه. بنابراین بودن آزادی در انسان با حضور و وجود خدا نفی و رد نمیشه. به بیان ديگه او که خلق کرده، میتونسته انسان رو این طوری خلق کنه. اما معمولا مردم به دو دلیل ديگه انسان رو مجبور ميدوند و مایل هستند که آزادی انسان رو نپذیرند: یکی این که فرضشون بر اینه که خدا سرنوشت و تقدیر من و شما رو از آغاز نوشته، یعنی فرضشون این هست خدا نشسته همه چیزو نوشته. بنابراین اگر من و شما الان این جا هستیم به خاطر اونه. اگر این لباسو پوشیدیم. دونه به دونه. و البته نمیخوام این جسارت رو بکنم که باید يه نوعی عجیب و غریب از خودشیفتگی باشه که من تصور کنم که اگر غدام نسوخت به خاطر اینه که خدا اومده فتيله شو پایین کشیده چون من آدم خوبی هستم، و یا اگر احتمالا رنگ سرم خوب در نیامد به خاطر دروغی است که دیروز گفتم و بنابراین خدا قصد داشته در این سمینار کار منو خراب کنه، یعنی درگیر فعالیت‌های از این قبیل بودن هست، که میدونید بسیاری از مردم يه جوری راجع به خدا حرف میزنند انگار همین پهلووی خودشونه، تو جیب خودشونه، و دارند باهش رفت و آمدی میکنند و حرفایی باهش میزنند، که میدونید معمولا تو بیماران مخصوصا تو بیمارای اسکیزوفرنی این به صورت شدید خودش، خودشو نشون میده. بنده يه بیماری داشتم که به من میگفت که من يه جارویی در خانه مادرم هست که این در حقیقت آنتن منه که با خدا صحبت میکنم. بنابراین حرفایی از این قبیل و گونه رو به صورتی داشت. یعنی دلم میخواد به این نکته توجه کنید که من و شما میتونیم گرفتار يه توهمی در يه چنین زمینه‌هایی باشیم و يه تصورات عجیب و غریبی رو توی چنین مایه‌ای پیدا کنیم. به هر حال فرض این افراد این است که خدا همه چیز رو نوشته اگر پای من شکسته، اگر بچه‌ی من مریض شده از اون جاست و البته میدونید در این زمینه برخی از اوقات، که امیدوارم بعدا بهش برسیم، به دلیل نبودن عقل، من تضاد و تعارض رو میپذیریم؛ یعنی با وجودی که سلامتی رو به خدا نسبت میدم بیماری رو حاضر نیستم به او نسبت بدم و حال این که پارسال هشتاد میلیون نفر مریض شدند و شفا نیافتند و مردند. بنابراین همیشه میزان کسانی که شفا پیدا نمیکنند و مریض میشند بیشتر از کسانی

است که مریض میشوند و شفا پیدا میکنند، ولی این یه بحث دیگری است. افرادی هستند که معتقد نیستند خدا همه چیز رو نوشته و بنابراین من مجبورم. معتقدند برخی از چیزها رو نوشته؛ تولد رو نوشته، اینه که میگند خدا به ما یه پسر داد، مثل این که هیچ کاری خودشون نکردند، که البته هم شاید نکرده باشند! دوم گروهی هستند که معتقدند ازدواج قسمته و بنابراین ما اصلا تقصیری نداشتیم که این این جور درآمد، و بنابراین قسمت ما بود، که اصلا چنین چیزی به هر حال حتما نیست. و یه عده سر مرگ این بازی رو دارند که انسان تا مرگش هست. میدونید البته جملاتی که این دوستان میگند به دلیل اینه که قابل اثبات رد نیست هیچ وقت نمیشه ثابتش کرد که غلطه. ولی به هر حال باورشون بر اینه که درست هست که همه چیز رو او ننوشته اما تولد رو نوشته، ازدواج رو نوشته، مرگ رو نوشته. شما میدونید که اگر حتی یک حادثه اجبار باشه حادثه‌ی قبلش اجباری است بر اساس قوانین، و حادثه قبلش و قبلش. بنابراین یک حادثه‌ی مجبور، به همه‌ی حوادث مجبور دیگه منتهی خواهد شد. نتیجتاً نمیتونه فقط تولد دست او باشه بقیه اش دست ما. برای این که اون علل و عوامل باید به گونه ای فراهم بشه و اون علل و عوامل که دستکاری شد علل و عوامل قبلیشه و در نتیجه همون ماجرای قبلی به وجود خواهد اومد. نتیجتاً اونها که باور دارند به مساله‌ی خدا و میخواند خدا رو در مساله‌ی آزادی دخالت بدنند صحبت از سرنوشت و تقدیر میکنند که او مقدر کرده و نوشته و البته اگر یه ذره با دقت نگاه کنید به نظر نمیرسه که چنین باشه. چرا باید حتی در دنیای امروز در یک کشوری از هر هزار تا بچه دو تاش بمیرند و در کشور دیگه دویست تاش؟ یا سیصد تاش؟ یا احتمالاً پنجاه سال قبل نهصد تاش!! علتش مساله‌ی بهداشت و تغذیه هست، ولی دخالت در این گونه موارد احتمالاً با مساله ای روبرو خواهد بود که امیدوارم اگر فرصتی شد راجع بهش صحبتی داشته باشیم. نکته‌ی دوم کسانی هستند که میگند نه! خدا سرنوشت و قضا و قدر من و شما رو نمینویسه، اما او چون میدونه فردا من چه میکنم من چاره ای جز اون کار ندارم. فرض بفرمایید حرفشون این هست که خدا که میدونه بنده فردا صبح به جای یک چای دو چای میخورم، پس بنابراین من هرکاری بکنم هیچ چاره ای ندارم جز این که دو تا چای بخورم. هیچ کاری دست من نیست. چون او میدونه من باید و مجبورم. در این جا یه سوءتفاهمی است که احتمالاً شاید تا زمان ملاصدرا هم وجود داشت در خصوص این گفت و شنودها، که علم خدا که به عنوان جبر عینی یا علمی میشناسند موجب رفتار من و شماست، و حال این که شما میدونید، و بنده همیشه این مثال رو ازش استفاده میکنم برای این که اتفاق افتاده، برخی از اوقات بنده با بچه هام در گذشته خیلی بسیار میرفتیم مسابقه‌ی بکستبال، یعنی Lakers، و اون جا که میرفتیم فرض بفرمایید بنده میدیدم یا میدیدیم با هم، که در پنج ثانیه مونده به آخر بازی، احتمالاً دو تیمی که مساوی بودند، تیم Lakers توپ رو در اختیار داشت، نفر اول به نفر دوم میداد، دوم با سرعت به سومی میداد و اون شوت میکرد و گل میشد. بنابراین ما در محل بازی دیده بودیم که احتمالاً در پنج ثانیه‌ی آخر چه اتفاقی میفته و چگونه تیم Lakers برنده میشه. اما شب که به خانه می آمدم و میخواستند این مسابقه رو گزارش بدنند، ما از قبل میدونستیم که چه خواهد شد. و بنابراین وقتی اون قسمت high light و اصل کاری رو نشون میدادند ما

دقیقا میدونستیم که کی توپ رو میفرسته نفر اول کیه دوم کیه و سومی که شوت میکنه حتی شوت چگونه وارد گل میشه. ولی آیا شما تصور میکنید که این علم ما و آگاهی ما علت اون برنده شدن تیم Lakers بود؟ به هیچ وجه! یعنی مطالعات فلسفی بعدی نشون داد که علم خدا، سبب، و علت و موجب نیست. خود اون پدیده هست. و چون خود پدیده هست اون پدیده آزادانه اینو انتخاب کرده یعنی بازیکن شماره یک و دو و سه آزادانه اینو انتخاب کردند، و بنابراین از قبل یا بعد میتونست دانسته بشه که چه خواهد شد اما علت و موجبش نبوده. بنابراین مساله ای که این جا اهمیت داره این هست که کسانی که بحث خدا رو در ارتباط با آزادی میکنند معمولا اگر به یه عمقی و یه دقتی توجه بفرمایند شاید، شاید به این نتیجه برسند که مساله‌ی دخالت خدا میتونه این گونه باشه که خدا جهان رو خلق کرده، قواعد و قوانین رو گذاشته، و به انسان هم آزادی رو داده، پس بنابراین درست هست که هیچ چیزی بدون اجازه‌ی او یا بدون علم و آگاهی او حرکت نمیکند اما این علم و آگاهی، یا اذن و اجازه، معنانش علت و سبب نیست، بلکه این انسانها یا موجودات هستند که انتخاب میکنند و اختیار میکنند و خدا هم اون انتخاب و اختیاری رو که اونها کردند ازش باخبره اما علت و موجبش نیست. تنها مساله ای که بیشتر دچار گرفتاری، من و شما رو، خواهد کرد این است که انسان به این دلیل مجبوره که در جهان اصل علیت حاکمه، و این مطلبی است که هم امروز، هم روز یکشنبه بنده بهش با اجازه تون یه اشاره ای خواهم کرد. اساس تئوری یا اصل علیت یا causality این هست، که در جهان هر معلولی علتی داره. یعنی هر حادثه ای در جهان به دلیلی به وجود میاد، و بنابراین اگر امروز چراغی روشنه یا خاموشه یا سوخته، اگر صندلی الان در کنار شماست، خالی یا پُر، شکل صندلی، حال صندلی چیزی نیست که او انتخاب کرده باشه. او فقط به همین شکل و به همین حال باید می بوده. یعنی هر شیئی در هر لحظه یک حالتی رو داره که هیچ حالت دیگه ای رو نمی تونست داشته باشه. علتش این است که آنچه که هم اکنون وجود داره تحت تاثیر همه‌ی گذشته هایی است که اتفاق افتاده و اون علل و عوامل موجب این معلول و حالتی که هم اکنون من و شما باهاش روبرو هستیم هستند. اساس این مساله‌ی ظاهرا علمی تا اون جا پیش رفته، که در علوم اجتماعی و انسانی، یا صحبت در این است که اصولا علوم اجتماعی و انسانی علم نیستند که امیدوارم در این باره هم یه اشاره ای بنده بتونم بکنم، علتش هم این هست که اگر انسان آزاد باشه پس اصل علیت چه میشه، دوم این که شرط این که علوم اجتماعی و انسانی بتونند به جایی برسند این است که اصل علیت رو بپذیرند. یعنی همون جهشی، همون braid to و جنبش فوق العاده ای که بعد از پذیرفتن اصل علیت و یا کاربرد اصل علیت در زندگی، و به عنوان علم، طی چند قرن گذشته اتفاق افتاد و علوم فیزیک و شیمی و یا بیولوژی و علوم دیگه رو با یه پرش و پرتابی روبرو کرد، بسیاری از متخصصین معتقدند که علوم اجتماعی و انسانی مانند روانشناسی، جامعه شناسی، اقتصاد، علوم سیاسی، حقوق و رشته های وابسته، مردم شناسی، انسان شناسی و غیره اگر بتونند به یه چنین قواعدی دسترسی پیدا کنند اون جهش و رشد خودشونو دارند و بیخود نیست که در اوایل قرن بیستم اصولا جنبش های روانشناسی و جامعه شناسی بیش از همه و البته اقتصاد به نوع دیگری که در قرن ۱۹ ام شروع شده بود

وارد این بحث علیت شدند. اما در این جا به سوءتفاهمی است که بنده ازتون به پنج دقیقه ده دقیقه وقت می خوام که توجه آخر رو بفرمایید این نکته رو عرض کنم که مقدمه ای برای بحث های بعدی باشه و این به سوءتفاهمی است درباره علیت. تمنا میکنم به این نکته دقت کنید. آنچه که اسمش causality یا علیت هست و علیتی که با قطعیت همراهه و به عنوان علم شناخته میشه، به نظر میرسه که یک توهم قدیمی است، این که عرض میکنم توهم برای این که درباره اش سوءتفاهمی شده، که در زمان ارسطو و افلاطون به هم ریخته، اما دو مرتبه گاليله که با دگرگونی های ذهنی و فکری خودش و بقیه ی همزمانش، جهان رو حرکت دیگری دادند، این ماجرا رو به صورتی بیان کردند و برای مدت ها، حداقل تا چند قرن به عنوان اساس تفکر درست علمی و فلسفی پذیرفته شد و اون این بود: شما وقتی که به موجودات نگاه می کنید یک موجود، کارش یا عملش یا رفتارش سبب تغییر و دگرگونی در موجود دیگه میشه. فرض بفرمایید شما به چیزی رو حرارت میدید، اگر آب باشه به جوش میاد یا بخار میشه، اگر آهن باشه منبسط میشه، اگر چوب باشه ممکنه بسوزه، اگر انسانی باشه ممکنه گرمش بشه و اگر اضافه کنید و ادامه بدید ممکنه حتی به دلیل افزایش حرارت بمیره. در تمام اینها، واکنش همه ی اینها به ماجرای حرارت، مشخصات یک شیء بود. یعنی اگر بنده کبریتی بزخم بر روی آب خاموش میشه. کبریت رو به بنزین بزخم روشن میشه، کبریت رو به یه ماده منفجره بزخم انفجار دست میده، کبریت رو به کاغذ بزخم کاغذ رو آتیش میزنه، ولی معنای این حرف این نیست که چیزی به اسم حرارت وجود داره. تمنا میکنم بهش توجه کنید. معنایش این است که عناصر یه ویژگیهایی دارند که در ارتباط با هم چنین می کنند. مثال دیگه ای عرض میکنم: اگر موتورسیکلتی به من بزخم منو پرتاب می کنه، اگر این موتورسیکلت به اتومبیل بزخم موتورسیکلت پرتاب میشه، اگر اتومبیل به قطاری بزخم اتومبیل پرتاب میشه اگر قطار به کوهی بزخم قطار پرتاب میشه، اگر بمبی به کوهی بخوره کوه رو منفجر میکنه و بمب رو هم انسان می سازه. به بیان دیگه به نظر میرسه که آنچه که فرض کنید قوانین حرکت یا حرارت هست، به هیچ وجه چنین چیزی وجود نداره. مساله ی علیت یه تجرید ذهنی است و در حقیقت همون اصل این همانی یا هو هویه یا what is is هست. اصل این همانی است. اصل این همانی چی میگه؟ اصل این همانی میگه همه ی اشیاء، ویژگیها و مشخصاتی دارند و هر کدام بر اساس ویژگی و مشخصه یا خواص درونی خودشون به نوعی حرکت می کنند. در تمام جهان هر عنصری ثابت و واحده. حتی اشیاء مانند هم هم، یعنی یه قطره اسید سولفوریک با قطره دیگه، متفاوته همان گونه که یک چشم با یک چشم دیگه یه پرنده با یه پرنده دیگه. معنای این حرف این است که من و شما در جهان آنچه رو که در جهان حرکت هست، حرکت یه موجود هست در ارتباط با موجود دیگه. حرارت هست حال یه موجود هست در ارتباط با حال موجود دیگه. چیزی به اسم حرکت و حرارت وجود نداره. نه این که غلطه. این یه تجرید ذهنی است. درست مثل این که شما بگید چیزی به اسم جامعه وجود داره. به من جامعه رو نشون بدید. شما به من میگید جنگل وجود داره. جنگل وجود نداره جامعه وجود نداره. این یه تجرید ذهنی است. حتی پنج وجود نداره در جهان. پنج تا صدلی و پنج تا میز؛ اصلا پنج نیست. عجیب تر از اون منهای پنج وجود

نداره، یعنی پنج تا چیزی که نیست نمیتونه وجود داشته باشه. این رو به این دلیل عرض میکنم که تغییر و تحولی که طی چهارصد پانصد سال گذشته صورت گرفته ما رو به این جا رسونده که چیزی به اسم حرکت وجود داره و چیزی به اسم حرارت وجود داره. و بنابراین اصل علیت معنایش این هست که بدون این که به شیء توجهی داشته باشه به عناصر توجهی داشته باشه معتقده چیزی به اسم حرکت. شما هیچ حرکتی در جهان ندارید، حرکت فقط حرکت یه شیءه. هیچ حرارتی نیست. حرارت یه تغییرات مولکولی در سرعت در عناصره. به بیان دیگه مفهوم حرکت و حرارت یه تجرید ذهنی هست یه بحث جدی هست، به دلیل آگاهی و آشنایی باهاش میشه با سرعت درک و کشف فوق العاده پیدا کرد، اما واقعیت نداره. یعنی چیزی به اسم حرارت خارج از اشیاء وجود نداره، چیزی به اسم حرکت خارج از اشیاء وجود نداره، هیچ چیز به اسم حرکت نیست هیچ چیز به اسم حرارت نیست. این رو به این دلیل عرض میکنم که هیوم به این نکته‌ی بسیار مهم که متاسفانه بهش اعتنایی نمیشه استدلال میکنه که اگر ما نتونیم علیت یا causality رو با این مساله و موضوع اصل این همانی در ارتباط بگذاریم مطلقا اصل علیت قابل اثبات نیست حتی به عنوان اصل قابل فهم و قبول هم نیست. زیرا با خودش در تضاده. بنابراین مساله ای که دلم میخواد بهش توجه بفرمایید این هست که روزی که من و شما فکر میکنیم که انسان به دلیل اصل علیت، همینکه هست، چون میدونید در بحث های سبک و به نظر من سطحی روانشناسی-جامعه شناسی، غالب اوقات بحث این است که انسان چیه؟ یه ترکیبی است از محیط یا تربیت و وراثت. از یه طرف به نظر من یه عنصر فلسفی و واقعی رو نادیده گرفته اند که فطرت انسانی است، اون ذات، اون جوهر، اون essence اون existence. از جانب دیگه نقش ذهن و ضمیر انسانی رو نادیده گرفته اند که در اون فعالیت میکنیم. علتش هم این هست که اگر اصل علیت در انسان وجود داشت انسانها همیشه یه جور حرکت میکردند و احتمال دیگه ای نبود اگه یه پدر مادری هزار دفعه به بچه شون میگفتند درس بخون این حتما باید به سمت مسیر درس خوندن میرفت و حال آن که ایدا چنین اتفاقی ممکنه نیفته و در بسیاری از موارد به میزانی که اونا بیشتر میگند مقاومت و مخالفت فرزندشونو بیشتر میکنند. آیا وقت اون نرسیده که ما به یه قاعده‌ی دیگه توجه کنیم و اون قاعده این هست که انسان دارای یه ضمیر یا ذهنی است که این ضمیر و ذهن آزاده. مقید به قیودی هست؛ این آزادی معنایش این هست که منی که پشت فرمون نشستیم با حرکت فرمانم میتونم اتومبیلمو به سمت چپ و راست ببرم. من قوانین یا قواعد یا واقعیات جهان فیزیکی و مکانیکی رو عوض نمیکنم اما میتونم سرعت اتومبیلمو کم و زیاد یا اونو به سمت چپ و راست ببرم. به بیان دیگه وقت اون رسیده که طی ده بیست سال گذشته، به نظر من در دنیای علم، این سخن جدی مطرح شده زیرا هم در بیولوژی هم در علوم دیگه با این مساله روبرو شدند که اصل علیت تضاد و تناقض های دورنی خودش رو اصلا نمیتونه حل کنه و به بیان دیگه بگذارید حرف رو این گونه خدمتون عرض کنم، انسان یه موجودی است که برخلاف همه‌ی موجودات دیگه در زمینه هایی آزاده؛ علتش هم این هست که همان گونه که همه‌ی اشیاء به خاطر محتوا یا واقعیت طبیعی و درونی خودشون، خصایص و ویژگی هایی دارند، انسان هم خاصیت و خصیصه‌ی آزادی رو داره. به بیان دیگه من

و شما به عنوان انسان، با وجود این که پا بر روی زمین داریم سر میتونیم به آسمانها و یا نگاه به آسمانها داشته باشیم، یا حرکت سرمون رو به سمت چپ و راست داشته باشیم. واقعیات رو باید رعایت کنیم اما بر اساس این واقعیات امکان حرکتی رو من و شما خواهیم داشت و به همین جهت هست که علاوه بر جنبه‌ی تعادل که در همون مفهوم علیته، با مساله‌ی تکامل که بر هم زدن حتی تعادل هست روبرو هستیم. کوتاه سخن، به نظر میرسه که اصل علیت که نوعی تجرید ذهنی است که از اصل این همانی که هر عنصر و شیئی ویژگیهای خودشو داره استنباط شده و گرفته شده، میتونه این نتیجه گیری رو داشته باشه که انسان یه موجودی است که آزاده. و بعدا خواهیم دید چرا آزاده برای این که در انسان چیزی هست که در هیچ جای دیگه‌ی طبیعت نیست و اون عقله، rational mind یا thinking. یعنی انسان صاحب ضمیر و ذهنی است و یا مخصوصا عقلی است که این ضمیر و ذهن و یا عقل بر اساس اصل علیت حرکت نمیکنه، بلکه بر اساس اصل دلیل، evidence حرکت میکنه. یعنی منی که چهل سال تحت تاثیر نحوه‌ی تفکر مشخص و معینی به این جا رسیدم، در چهار ثانیه با یه استدلال عقلی میتونم تمام چهل سال باور و عقیده‌ی گذشته‌ی خودم رو کنار بگذارم. اما **دو نکته** در این جا مطرحه: **یکی** این که این عقل اولاً باید به وجود بیاد و رشد کنه. بعدا خواهیم دید که تفکر و تعقل یه عمل فیزیکی و مکانیکی نیست که انجام بشه مثل کاری که معده و روده میکنه. و **دوم**، بر فرض داشتن ضمیر و ذهنی که باید آزاد باشه و یا عقل، هر لحظه باید من و شما اون رو به کار بگیریم. یعنی بعدا خواهیم دید که فهم و درک من و شما به دو صورت ممکنه. یعنی شما که لطف کردید این جا نشستید به دو گونه میتونید با من ارتباط برقرار کنید. یکی با تفکر و تعقل عرایض من رو قبول کنید یا رد کنید یکی بدون تفکر و تعقل عرایض منو قبول یا رد کنید. به بیان دیگه شناخت یا درک یا آگاهی، بدون تفکر یا با تفکر، هر دو ممکن هست. مساله‌ی ای که وجود داره این هست که آیا انسان در خودش عقلش رو رشد میده و بعدا این عقل رو به کار می اندازه یا نه. نتیجتاً انسان میتونه شرایط و زمینه‌ی ای رو به جهت آزادی خودش فراهم کنه. به بیان دیگه انسان به دلیل مشخصه‌ی انسانی خودش یه چنین توانایی داره. اما این عقل از کجا میاد؟ دو تا راه به نظر میرسه، یا **سه تا** هست: **یک** بر اساس همین بحثی که کردیم یه استثناست. مشخصه‌ی انسان عقله چیزی که در هیچ جای دیگه‌ی طبیعت نیست. **دو**، نتیجه‌ی تاریخ تکامل تدریجی انسانه. یعنی میدونیم هم که این تاریخ تکامل تدریجی اینو میگه که من و شما موجوداتی بودیم که علف خوار بودیم، همون طور که همه‌ی بدن ما این رو نشون میده، در یه لحظاتی برخی از ماها تونستیم به دلایلی که وارد بحثش نمیخوام بشم گوشتخوار شدیم کمی، و چون گوشت خوردیم وقت اضافه آوردیم. چون زمانی که علف خوار بودیم تمام ده دوازده ساعت یا هجده ساعت بیداری علف میخوردیم و بنابراین فرصت هیچ کار دیگه‌ی ای نبود درست مانند گوسفندان. اما وقتی که تونستیم گوشت بخوریم که زمینه‌ی ای فراهم کرد که بتونیم بشینیم که بدن من و شما امروز اون رو نشون میده که یه چنین تغییری پیدا شده اتفاقی که افتاد من و شما فرصت پیدا کردیم و وقت. و اون زمان بود که به نوعی، به جهان، به نوع دیگری

نگاه کردیم و فرصتی بود برای اندیشیدن. یا به هر حال به نوع دیگری که آزاد شده بودیم با طبیعت برخورد کردن، و آهسته آهسته لایه های برتر و بالاتر مغز، اگر بشه گفت، به وجود آمد. و این لایه های برتر و بالاتر است که با یه تغییر حرکت کمی و کیفی بر اساس نظریه ی هگل، به من و شما کمک کرد که از یه مرحله وارد یه مرحله دیگه بشیم چون اون چه که به اسم عقل هست در هیچ جای طبیعت دیگه وجود نداره. امیدوارم بشه این بحث رو روز چهارشنبه بنده بهش یه اشاره ای بکنم. عامل سوم میتونه اون بحثی باشه که بسیاری از شما یا برخی از شما ممکنه اون رو باور داشته باشید و اون مساله روح هست. یعنی فرض شما این باشه که روح انسانی که پدیده ای است غیرمادی، اگر اون رو غیر مادی میدونید، اگر باور دارید، سبب میشه که در انسان حالتی که اسمش عقل هست به عنوان شعاع و اشعه ی اون روح وجود داشته باشه. یعنی آنچه که اسمش به عنوان عقل شناخته میشه نتیجه ی اون روح انسانی است که بر اساس باورهای مذهبی، انسانی که از آب و گل و خاک و طبیعت درست شده، در خودش چیزی مختلف و متفاوت و اضافه داره. بنابراین مطلبی که مایلیم خدمتون عرض کنم این هست که بر اساس دگرگونی که در نگرش من و شما به اصل علیت شده، و اصل این همانی جای اون رو به صورت واقعی و درست خودش در این گونه مباحث گرفته، به نظر میرسه که انسان میتونه آزاد باشه و مانند بقیه ی موجودات مجبور و محکوم نیست. نکته ی دوم این است که به نظر میرسه که این آزادی برای انسان ممکنه، اگه بخواد از آزادیش استفاده کنه. یعنی بخواد خودش رو رها کنه و از آزادیش استفاده کنه. و این آزادی رو به بهترین صورت ممکن وقتی میتونه انجام بده که از عقل، که پدیده ای است نه مبتنی بر علیت، بلکه مبتنی بر اصل دلیل، و به نوعی evidence، حرکت کنه. این تغییر و دگرگونی، مساله ی انسان رو دوباره با همون بحث روبرو میکنه که اگر من و شما بتونیم، که میتونیم، از آنچه که به عنوان ضمیر و ذهن یا mind هست و فعالیت اصلی و اساسیش تفکر و تعقل و اندیشه است بهره بگیریم، این امکان رو داریم که با انتخاب قانون درست، با انتخاب قید و بند درست، با انتخاب زندان درست خودمونو آزاد کنیم و به همین جهت هست که در جهت سیاسی یا اقتصادی یا اجتماعی یا در جهت جنبه های مختلف و متفاوت زندگی از جمله موارد رشد و تربیتی، مساله ی آزادی در دنیای امروز یه معنای دیگه ای میتونه پیدا کنه. به هر حال بنده کوشش کردم که یک نگاهی خیلی سطحی و گذرا، در فرصتی که در خدمتتون داشتم داده باشم، فقط به این امید که شاید سوالی رو برانگیخته باشم، شاید. و شاید احتمالا تفکر و تعقلی رو موجب شده باشم مطمئن هستم که استادان خوب و عزیز و ارجمند بنده، که از فردا صحبتشون رو آغاز خواهند کرد و برنامه در خدمتتون هست، این مهم رو به بهترین صورت ممکن انجام خواهند داد. بنده ازتون فقط اجازه میخوام که یک شعر کوچک رو که دارم با خودم، از آقای فریدون مشیری رو براتون بخونم، در خصوص آزادی چون امیدوارم که توجه رو بفرمایید. عنوان شعر هست آزادگی:

تا بنوشد آنچه واپس مانده بود
بست با دستش دهان استکان

پشه ای در استکان آمد فرود
کودکی، از شیطنت بازی کنان

پشه دیگر طعمه اش را لب نزد
خشک لب، میگشت حیوان راه جوی
روزنی میجست در دیوار و در
هرچه بر جهد و تکاپو می فزود
آنقدر کوبید بر دیوار، سر
جان گرامی بود و آن نعمت، لذیذ
جان گرامی بود و آن نعمت، لذیذ

جست، تا از دام کودک وارهد
زیر و بالا، بسته هر سو راه او
تا به آزادی رسد بار دگر
راه بیرون رفتن از چاهش نبود
تا فرو افتاد خونین بال و پر
لیک، آزادی گرامی تر، عزیز
لیک آزادی گرامی تر، عزیز

آزادی از دیدگاه روانی و اجتماعی، قسمت اول (فایل اول)

بسیار سپاسگزار هستم از بنیاد مهرگان، از سرکار خانم پرتو نوری اعلاء، از همه‌ی استادان عزیز و ارجمندی که بنحوی از انحاء، منو مورد لطف و محبت و بزرگواری خودشون قرار دادند. اشاره فرمودند به فرزند چندم، می دونید اشاره هم خانم پرتو نوری اعلاء کردند که از نقاط مختلف آمدند اما یادشون رفت منطقه‌ی مخفی و پنهانی رو ذکر کنند زیرا بنده تلفنی هم از آقای بن لادن داشتم. از ایشون پرسیدم که فرزند چندم هستی گفتند سی و پنجم، گفتم من فقط تا پونزدهم رو بلدم!! اما اگر برادر خوب و عزیز و مهربان من رو که این جا هست ببینید و برادر دیگری که نتوانست بیاد، اونوقت خواهید فهمید وقتی که به اونها نگاه کنید، که من حتما باید فرزند اول می بودم، برای این که همه‌ی سهم و حق اونها رو هم همه خوردم، همون طور که در این برنامه ملاحظه میفرمایید خوردم! ولی از یه نکته هم دریغ نباید کرد و اون خانم پرتو نوری اعلاء بودند که اشاره فرمودند در دورانی که بنده در ایران بودم بنده افتخار این رو داشتم که با ایشون همراه و همکار باشم، ولی در بیاناتشون به پرتو هم اشاره فرمودند، و البته از چشم تیزبین و گوش بسیار دقیق و حساس بسیاری از شما نگذشت که درباره‌ی خودشون هم به نوعی در وقت معرفی بنده صحبت کردند. به هر حال سپاسگزارم از بنیاد مهرگان، از همه‌ی دوستان و همکارانشون، سپاسگزار هستم از جناب مهندس فیروزی و همسر گرامیشون. خوشحال هستم که هرکدام از استادان که درباره‌ی جناب مهندس فیروزی صحبت کردند درباره‌ی همسر عزیز و مهربان و خوب و نازنین و بی نظیرشون هم صحبت کردند. چند یا شاید چندین نفر از دوستانی که روز جمعه بنده افتخار خدمتشون رو نداشتم فرمودند و خواستند که بنده یه اشاره ای به آنچه که گفتم بکنم و با اجازه‌ی شما یه خلاصه ای و یه اشاره ای که رئوس اون رو نوشتم، از جلسه‌ی روز جمعه، تقدیم حضورتون میکنم به دلیل این که شاید اون نگاه هم به دلیل سرعت نگاه، هم شب بودنش سبب شد که بنده با روشنی مطلب رو ارائه ندم و به همین جهت هست که اجازه میخوام به آنچه که گفتم و به فهرست اون مطالب که گر چه همه کلی بودند، اشاره ای داشته باشم، به این امید که احتمالا مقدمه ای برای مبحثی باشه که به بنده محول فرموده اند و اون هم دیدگاه روانی- اجتماعی و تربیتی هست؛ به ویژه این که تفکیک مسائل روانی و اجتماعی و تربیتی، در بسیاری از موارد، گر چه از نظر کار تحصیل و تدریس ممکن هست ولی در عمل و نظر احتمالا مشکل خواهد بود.

بنده به این نکته اشاره کردم که بدون تردید، آزادی یکی از چهار یا پنج ارزش عمومی و جهانی، کنار عدالت و انصاف، محبت و عشق، واقعیت و حقیقت، حرمت و مشورتی است که طی یکی دو قرن اخیر به چهار مفهوم کلی ارزشها اضافه شده. به این نکته اشاره کردم که من و شما در جهان آگاهی و دانایی با سه سیستم علمی، فلسفی، و مذهبی روبرو هستیم و آزادی در همه‌ی اونها هسته‌ی مرکزی و اساسی رو خواهد داشت. بنابراین هر بحث آزادی موضوعی است علمی، فلسفی، هنری، مذهبی، روحانی، اجتماعی که شامل سیاسی، اقتصادی، و حقوقی است، اعتقادی، احساسی، عاطفی، و شخصی و خصوصی. سازگاری آزادی با آرمان، با واقعیت، به معنی آنچه که هست و حقیقت، آنچه که باید باشد، با حس و احساس و

تجربه، و نیاز و انگیزه و هدف. و ناسازگاری کامل آن با قدرت، مالکیت، کنترل، زور و ظلم، احترام، و اطاعت. و تضادی که در موقعیتها پیدا میکند با خود جنبه های دیگر آزادی، و تعارضی که با برخی یا دیگر ارزشها و یا هدفها و واقعیتها پیدا میکند. به علت محدود بودن انسان، و به دلیل محدود بودن طبیعت و جهان، جمله‌ی همیشه، همه وقت، همه جا، همه کس آزاد، معنایی نخواهد داشت. حتی اگر در جهان فقط یک انسان باشد، به دلیل نیروهای اجبارکننده‌ی درون و حوادث و اتفاقات و قوانین بیرون، به بسیاری از کارها مجبور و محکوم هست. بنابراین مفهوم آزادی مانند همه‌ی مفاهیم دیگر، با مطلق سر و کاری نخواهد داشت. آزادی به انواع الهی، روحانی، مذهبی، اجتماعی، فرهنگی، جهان بینی، بینش و نگرش، و روانی، فردی و شخصی میتونه تقسیم بشه. بدون تردید انتظار این هست که تعریفی از آزادی داده بشه و همان گونه که عزیزان اشاره فرمودند تعریف پدیده های کلی و عمومی به دلیل ماهیت تعریف، از نظر علمی و فلسفی، غیر ممکن هست و بنابراین به شرح و توصیف اون میشه اقدام کرد، اما هرگز قابل تعریف نیستند؛ حتی در مفاهیم فلسفی عناصر بسیطه یا کلی تعریف ندارند. خدا تعریف نداره، روح تعریف نمیتونه داشته باشه. همون گونه که جناب دکتر حکاک به درستی اشاره فرمودند آرمان آزادی به عنوان منظر، حتی نه هدف، معنا پیدا میکنه، و به همین جهت است که راه هست، نه منزل. جاده هست نه جایگاه. رودخانه هست و نه اقیانوس و دریا. اما برای این که فقط ذهن تا حدودی نزدیک به موضوع آزادی برسه، در مفهوم ساده‌ی شاید عامیانه‌ی اون، آزادی یعنی انتخاب و رسیدن به آن انتخاب. خواستنی که توانستنش ممکن باشد. **آزادی یعنی آنچه انسان بخواهد بتواند، و بشود و بکند و آنچه نخواهد نتواند نشود و نکند.** اما در تعریف شاید کمی دقیقتر و مناسبتر و درستتر آزادی یعنی حق، امکان و اجازهی انتخاب راه و هدفی درست، خوب و مناسب، بدون مانع خارجی، و نداشتن احساس بد درونی و هموار کردن راه برای دیگران و آزادتر کردن خود برای انتخاب بعدی است. بنابراین در مفهوم آزادی، همیشه، توانایی نهفته است و توانایی بدون دانایی، اتومبیلی است که روشن است و بدون راننده، و در نتیجه خطر همیشه در کمین اوست. به همین جهت است که شاید آزادی بدون دانایی و یا توانایی آزادی رو در بسیاری از موارد به عنوان رهایی یا liberty ، و یا به تعریف برخی به عنوان آزادی منفی یا آزادی from ، آزادی از، در مقابل آزادی در و آزادی برای، که بعدا به اون خواهیم رسید میتوان گذاشت. بدون آگاهی، این خطر وجود دارد که انسان با استفاده از آزادی خود، خود را به زندان بیندازد و یا حتی با مرگ روبرو کند. به همین جهت است که شاید اشاره ای به موضوع آزادی از دیدگاه طبیعی اون، راهگشای نگاهی دقیقتر و روشنتر به موضوع آزادی باشد. در جهان طبیعت، یا آزادی طبیعی، این ایده را به انسان میدهد که طبیعت یا عناصر طبیعت آزادند و به همین جهت است که بسیاری معتقدند که نه تنها در طبیعت آزادی هست در طبیعت عدالت هم هست. حتی این مفهوم رو تا اون جا وسعت میدند که معتقدند در جهان قوانینی حاکم هست که اگر خوبی کردی خوبی میبینی و اگر بدی کردی بدی. گر چه شاید تا حدودی چنین حرفی درست باشد اما دقتی به حوادث و وقایع جهان و تاریخ بشر

نشان میدهد که بسیاری از مردمان بوده اند که از آغاز توانایی، برای ظلم و زور، همه کار کرده اند اما تا آخر عمر بر حسب ظاهر از قدرت و حیثیت و آبرو برخوردار بوده اند و در وقت مرگشان هزاران بلکه میلیون ها نفر گریسته اند و یا به تشییع جنازه شون رفتند. بنابراین تصور عدالت در محیط اجتماعی و طبیعت، مورد گفتگو است و تازه با دقتی بیشتر من و شما خواهیم دید که طبیعت بر اساس قانون ظلم حرکت مینماید نه عدل؛ به این معنا که دو سوم حیوانات برای زنده ماندن باید حیوان دیگر را بکشند تا زنده باشند. حتی برای یک روز زندگی. و تازه کسانی که پیشنهاد میکنند انسان به سمت علفخواری برود اگر اندازه مهم نباشد امروز من و شما با کشتن گاو یا گوسفندی ممکنه چند روزی، چند ماهی یک نفر تغذیه کنه ولی اگر شما بخواهید از طریق گیاهان چنین کاری رو بکنید هزاران هزار حشره و هزاران هزار موجود کوچک رو در مسیر کشاورزی و تولید نابود خواهید کرد. بنابراین ماجرا و راه حل فقط از طریق نخوردن گوشت که البته خوردن گوشت و کشتن حیوان مخالف شفقت و مهربانی انسان هست، اما واقعیت و طبیعت به من و شما اجازه‌ی برخی از اوقات چنین بلند پروازیه‌ها و انتظارات رو نخواهد داد. به همین جهت هست که شاید در طبیعت نه آزادی و نه عدالت، که زندان و شقاوت وجود دارد. اما آزادی طبیعی، به نظر میرسد که نگاهی به قوانین جهان که بنده مثال برگ رو زدم من و شما را با این واقعیت روبرو میکند که آن زمان که صحبت از آزادی در طبیعت میکنیم، یعنی برگی آزادانه یا سنگی آزادانه می افتد مقصود ما این است که این سنگ یا برگ تابع دو اصل اساسی هستند: یکی قوانین کلی سقوط در جهان، و دیگر ویژگیها، خصایص، مشخصات درونی سنگ یا برگ. به بیان دیگر افتادن آزاد سنگ و یا برگ به هیچ وجه بی قانونی نیست بلکه رعایت دقیق کامل قوانین سقوط، و ویژگیهای طبیعی و قوانین درونی سنگ و برگ خواهد بود. به بیان دیگر، به این دلیل در طبیعت آزادی، شاید بتوان گفت هست که هیچ موجود طبیعی جز انسان از هیچ قاعده‌ی درونی و بیرونی طبیعت، هرگز نه میخواهد، نه میداند، نه میتواند تخطی کند. بنابراین مفهوم آزادی در طبیعت و یا آزادی طبیعی به معنی رعایت کامل بدون قید و شرط قوانین طبیعت است. و بنابراین مفهوم آزادی مفهوم بی قانونی نیست، چون بسیاری از ما اون زمان که صحبت از آزادی میکنیم با این فرض در نظر و عمل روبرو میشویم که هدف این است که پدیده ای بدون قانون در جهان وجود داشته باشد. اما وقتی که من و شما به انسان میرسیم متوجه این واقعیت میشویم که انسان بر خلاف همه‌ی موجودات، چه جماد، چه نبات و چه حیوان، میتواند قوانین طبیعت را بشکند. انسان زمینی در آسمان پرواز کند و انسان خاکی، در زیر آب با سرعتی سریعتر از هر ماهی حرکت کند. نه به خاطر این که قانون طبیعت را فقط شکسته، بلکه به خاطر این که از قانون دیگر طبیعت بر علیه قانون دیگر طبیعت استفاده کرده. به بیان دیگر من و شما میتوانیم قوانین طبیعت رو بشکنیم، نه همه را و همیشه، برخی از اونها رو و بعضی از اوقات. بنابراین انسان موجودی است که مجبور و محکوم به قوانین طبیعت نیست. به همین جهت است که انسان توان اون رو یافته که با استفاده از قانون طبیعت ولی با شکستن قانون طبیعت در دهان انسانی که معمولا بعد از سی یا چهل سال دندانانی نخواهد داشت دندان رو بکاره، و قلب کسی رو که از کار افتاده به وسیله‌ی نه تنها قلب دیگری که به

وسيله‌ی قلب مکانیکی، در سر جای خودش قرار بده و کاری حتی بهتر از گذشته رو از اون انتظار داشته باشه بدون آن که هیچ تغییری از جمله در جهت احساسی در فرد به وجود بیاد؛ و تمام ماجرای قلب و عقل بر اساس آنچه که اخیرا اتفاق افتاده برهم میریزه زیرا انسان هیچ چیز جز مغز و عقل نیست، و هیچ چیز در هیچ جای دیگر وجود از جمله در قلب، در جهت انسانیت من و شما وجود نخواهد داشت. به همین جهت است که وقتی که جناب دکتر حکاک به خردمندی و عقل گرایی و یا بقیه‌ی دوستان اشاره فرمودند، به این نکته‌ی اخیر علمی واقفند که آنچه که هست مغز و ضمیر و ذهن انسانی است که به اون اشاره خواهم کرد. بنابراین من و شما میتوانیم قوانین طبیعت رو بر اساس اصولی و در چارچوب مقررات طبیعی بشکنیم. و به همین جهت هست که این خطر وجود داره خودمون رو زندانی و یا قربانی کنیم و یا اگر جمعی را آزاد بگذاریم همان گونه که در طول تاریخ اتفاق افتاده، دیگران رو زندانی و قربانی کنه. اما اشکال کار تنها در این نیست که اگر قدرت رو به کسانی دادید و اونها از قدرتشون استفاده کردند دیگران رو زندانی میکنند، امروز میدانیم که بسیاری از زندانبانان از زندانیان زندانی ترند. زیرا حداقل زندانی آرامشی و آسایشی و امکان حتی استراحتی داره، اما زندانبان از ترس فرار زندانی و یا کشته شدن به دست زندانی در بسیاری از موارد از خود زندانی، زندانی تر هست. بنابراین انسانی که از قدرت استفاده میکنه همان گونه که امروزه میبینیم آزادتر نمیشه؛ دیگران را زندانی میکنه، اما خود نیز به زندان گرفتار میشه. به همین جهت هست که باور بنده این است که قدرت یک توهم، illusion بیشتر نیست. از نظر من مطلقا مفهوم قدرت یک مفهوم تجریدی و انتزاعی است. علت این است که در هیچ کس هیچ قدرتی وجود نداره. این نکته رو خدمتون عرض میکردم که قدرت یه توهمه. تمنا میکنم دقت کنید چون تنها کاربرد اون در دنیای سیاست نیست همه جا هست. قدرت یک توهمه به این معنا که در هیچ کس قدرتی نیست. شما با ضعف خود، و پذیرش توان دیگری به او قدرت میدید. به همین جهت است که بزرگان جهان، اون زمان که مردمان، قدرت رو به اونها ندادند حتی از یک انسان عادی معمولی هم کمتر شدند، و حتی برای ساده ترین مسایل و مشکلات روزانه‌ی خود گرفتار. و بنابراین مساله‌ی قدرت، مساله‌ی ما هستیم که به دیگری میدهیم، نه این که کسی و دیگری اون رو داره. در کار روانشناسی یا هیپنوتیزم یا اخیرا بازی عجیب و غریب تازه که بهش به دلیل دیگری اشاره خواهم کرد انرژی درمانی، حرف عبارت از این است که یک نفر میتونه دیگری رو خوب کنه. چنین قدرتی و توانی نیست اگر چنین بود چنین فردی راه می افتاد و همه را خوب میکرد و میرفت. نه همیشه سخن این است که تو باید بیایی در حال خاصی که معمولا نوعی از هیپنوتیزم هست قرار بگیری، باور و ایمان داشته باشی، تا من بتوانم قدرت خود را در تو به گونه ای اعمال کنم. به همین جهت است که اگر شما نباشید و اگر احتمالا شما هیپنوتیزم نشید، هیچ کدام از اینها کار نمیکنه. به همین جهت است که بنده مدعی شدم و پاش محکم ایستادم، به کسی برنخوره، تمام اون کارهایی رو که روزهای مختلف هفته مخصوصا در تلویزیون ها میکنند و کر شفا میدند و کور شفا میدند و مردم رو از روی چرخ حرکت میدند بنده همه‌ی اونها رو در دفترم بدون هیچ کاری یا در جمعی به راحتی میتونم انجام بدم. نه به خاطر این که قدرتی دارم فقط به خاطر این که تکنیکی در

کار هست، همان گونه که میتونه یک انسان کوچک نحیفی پشت یک کامیون هیجده چرخ بشینه و اون رو حرکت بده، به خاطر آگاهی و تکنیکیه که در این سیستم مورد استفاده قرار میگیره. و الا اگر کسی قدرتی داشت قرار نبود ما او رو بشناسیم به ایمان ما ارتباطی نداشت و هیچ ارتباطی به شرایط خاصی که باید به وجود بیاد تا این کار صورت بگیره ارتباط نداشت. شما روزی که قرصی میخورید اگر این تشخیص درست باشه، اعم از این که باور داشته باشید، یا نداشته باشید تاثیر خودش رو خواهد کرد، حتی اگر قرص خطرناک و کشنده ای بخورید خواهید مرد بدون آن که شما بخواهید. بنابراین تمنا میکنم به این نکته توجه داشته باشید که وقتی که عرض میکنم من و شما آزادیم که دیگران رو زندانی نکنیم چون خود زندانی میشیم یک باور هست و امید آن هست که یه روزی همه‌ی ما به این نتیجه برسیم که آزادی ما، در آزاد گذاشتن دیگرانه! به تعریف و تعبیری که بعدا بهش اشاره خواهم کرد. پس بنابراین اگر در جهان طبیعت، آزادی به معنی رعایت کامل قانون طبیعت است، اگر در خصوص انسان، انسان میتواند برخی از قواعد و قوانین طبیعت رو با رعایت اصولی که در طبیعت هست دگرگون کنه، بنابراین مطالبی که در این جا مطرح هست شاید بشه ازش یه نتیجه‌ی بسیار بزرگی گرفت و اون تحدید آزادی یا محدود کردن آزادی، تامین آزادی، تعمیم آزادی، تداوم آزادی و تضمین آزادیه. یعنی هیچ فردی و هیچ جامعه‌ی ای نمیتونه آزاد بشه، اگر خودش رو به گونه‌ی محدود نکنه. و به بیان دیگه حال که انسان قانون طبیعت رو میتونه بشکنه، باید قانون دیگری سر جای این قانون قرار بگیره. اما قانونی که عادلانه و منصفانه است، قانونی که موجب رشد و توسعه و تکامل انسانه، قانونی که انسان رو به سمت خوشبختی و سلامت روانی میبره، و قاعده و قانونی که با استفاده‌ی از اون انسان آزادتر میشه. یعنی روزی که من رو محدود کردید به رعایت اصول بهداشتی و پزشکی، با استفاده‌ی از اون من آزاد میشم. روزی که به من علم و آگاهی آموختید به من فرصت و امکان این رو میدید که بتونم آزادتر بشم. بنابراین این جمله به نظر من عمیق و دقیق و درست است که تحدید آزادی بمعنی محدود کردن آزادی، تامین آزادی، تعمیم و عمومیت دادن آزادی، تداوم و استمرار آزادی و تضمین آزادی است. اما به شرط این که قانونی باشد که این قانون، همان گونه که عزیزان و سروران من فرمودند، قانونی است که در حقیقت بیش از آن که وضع کردنی است، کشف کردنی است. همان گونه که مونتسکیو در مقدمه‌ی کتاب معروف خودش روح القوانین، میگه، قانون کشف کردنی است نه وضع کردنی. قوانین رو باید کشف کرد. روزی که شما مایلید فرزند خودتون رو خوب تربیت کنید قوانین رشد و قوانین مربوط به سلامت روانی و خوشبختی انسان رو باید کشف کرد. در خانه همیشه نشست و قانون وضع کرد. و بنابراین وضع قانون یا تحمیل قانون معنایی نخواهد داشت. جناب دکتر میلانی اشاره ای فرمودند، سرکار خانم دکتر افشار هم اشاره ای به این قطعیت و قاطعیت، و به مساله‌ی الوهیت و عبودیت انسان به نوعی اشاره فرمودند، که در حقیقت قانونی وضع شده بدون آن که ما در اون دخالتی داشته باشیم و اصول اساسی خودش باید رعایت بشه؛ به ویژه این که قانون بر اثر روابط اجتماعی است. و اون زمان که روابط عوض بشه قوانین هم ناچار به تغییرند. اگر ما همدیگر رو نمیشناختیم و در خیابان همدیگر رو میدیدیم و از همدیگر تقاضای ۱۰ دلار پول میکردیم، احتمالاً به

عنوان فرد عجیب و غریبی به نظر می آمدیم اما اگر فردا همدیگه رو دیدیم بعد از این که در این جا با هم آشنا شدیم به عنوان کمک دوستانه این کار رو خواهیم کرد. به این دلیل میتونیم از هم درخواست کمک بکنیم به خاطر این که روابط عوض شده و بنابراین اون زمان که روابط عوض شد بدون تردید قوانین باید دگرگون شوند و بنابراین هیچ قانونی نمیتونه ابدی باشه قانون، زاییده‌ی روابط اجتماعی است و با تغییر روابط اجتماعی ناچار به تغییر است و بدون تردید این تغییر، باید بر اساس اصول علمی، بر اساس اصول اخلاقی و انسانی، با رعایت آزادی بیشتر برای همه، و عمیقتر برای رسیدن به خوشبختی و سلامت روانی باشه. اما نکته‌ی بسیار مهم که تمنا میکنم بهش توجه کنید این هست، که انسان یک حق و یک آزادی هم داره، و اون آزادی اشتباه و آزادی شکسته. به بهانه‌ی این که ما نمیدانیم و اشتباه میکنیم و به بهانه‌ی این که نمیخوایم شما شکست بخورید، ما به شما می‌گیم که برای شما چه خوب است. جناب دکتر میلانی این رو به بهترین صورت ممکن بهش اشاره فرمودند، مساله‌ی اصلی و اساسی این هست که من رو برای اشتباه و شکستم آزاد بگذارید اولاً به خاطر این که انسانم و آزادم؛ اما مساله‌ی مهمتر این است که تنها راه رشد و تکامل در بیشتر زمینه‌ها فقط از جاده‌ی اشتباه و شکست میگذره. هیچ کسی پیانیست نشده اگر اشتباه نکنه، هیچ کس بسکتبالیست نشده اگر اشتباه نکنه، هیچ کس پزشک نشده اگر حاضر به اشتباه در آموختن و در عمل نشده باشه. بنابراین ماجرای عجیب و غریب این است که وحشتی رو هم که پدر و مادرها در کار تربیت دارند این است که از اشتباه فرزندانشون و از شکست اونها میترسند و حال اون که اشتباه در حد محدود سطحی مخصوصاً در وقتی که با خودش آموزش داره و نگاه درستی من و شما به اشتباه میکنیم، بزرگترین عامل رشد و توسعه و تکامله. و تازه شکست در بسیاری از موارد پل پیروزی بعدی است. بنده همیشه عرض کرده ام بنده حتی یک بار فوتبال آمریکایی نباختم و شکست هم نخوردم چون هرگز بازی نکردم. بدون تردید افتخاری نداره. اما کسانی هستند که هزاران game رو باخته اند، ای بسا میلیونها دلار به دست آورده اند، و در این بازی توانی دارند، اما شکست خوردند. بهانه‌ی اشتباه و شکست رو باید از دست قدرتمندان و زورمندان گرفت. من حق اشتباه، اجازه‌ی اشتباه رو دارم، به عنوان یک انسان، و به عنوان تنها راه رشد و توسعه و تکامل. این ماجرای کوشش و خطا، آن زمان که مخصوصاً به خود من مرتبط و محدود است بسیار با ارزشه. پدر و مادرهایی بچه‌ها رو از پا در آوردند که به اونها اجازه‌ی اشتباه ندادند. فرزندتون رو از ترس خوردن زمین نگذارید حرکت کنه، اون رو از پا انداختید. فرزندتونو از ترس اشتباه گفتن مانع تکلم شوید، حتی او رو به لکنت زبان وامیدارید. حتی او رو به موجودی تبدیل میکنید که در طول زندگی، حتی نه تنها چیزی نمیگه، آخر کار حتی خودش رو هم نمیفهمه و نمیشناسه. برای این که زبان توضیح و توجیه خودش رو نداره. به همین جهت است که پدری و مادری داشتن دو گوش شنواست نه زبان گویا. هر پدر و مادری که حرف زیادی میزنه یا اصلاً در بیشتر موارد حرف میزنه، فرزند خودش رو از پا در آورده. قاعده‌ی تربیت، ده به یکه! ده جمله فرزند شما، و یک جمله شما. در نوجوانی و جوانی و در شرایط حساس، بیست به یک!! بیست به یک!! و شما نگاه کنید در سیستم فرهنگی و تربیتی ما، اصلاً بچه‌ها قرار نیست درباره‌ی خودشون و حالشون حرفی بزنند، حتی

اون زمانی که شما ازشون میپرسید؛ یعنی ازشون میپرسید که عزیز من چرا این کارو کردی؟ و به مجردی که توضیح میده میگوید بسه میدونم! یعنی حتی وقتی که پرسیدید. هیچ پدر و مادری حق ندارند هیچ وقت فرزند خودشون رو قطع یا متوقف کنند. فرزندان این حق رو دارند. و اون وقت درست نگاه کنید بر اساس نظام باوری و تربیتی ما، که بچه ها قراره بشنوند حتی قرار نیست توضیح بدن توضیح بخوانند. حالشون رو گزارش کنند. زیرا ما همه دان و همه توانیم. در حالی که هیچ کس دیگر غیر از فرزندان ما، نه به ما گوش میکنند نه حرف ما هیچ جای دیگه خریدار داره. ما خودمون هم برای خودمون ارزشی قائل نیستیم و در جمع ساکتیم. هیچ کس دیگر هم برای این که درست و غلط چه هست سراغ من نمیداد. اما من برای عزیزان و فرزندانم همه چیز رو از قبل میدونم. و حتی او قرار نیست به من توضیح بده که سوالش چه هست پرسش او کجاست! بنابراین ملاحظه میکنید که این همه تاکید من به خاطر این هست که این نکته رو به عرضتون برسونم که من و شما احتیاج به قوانین درست خوب و مناسب، عادلانه و منصفانه، در مسیر رشد، و توسعه و تکامل انسان و سلامت روانی و خوشبختی داریم. به همین جهت است که انسان رو باید از طریق قوانین، در درون و از درون، و در بیرون کمک کرد، نه دیگری. بلکه بر اساس توافق و رضایت خود من. اشاره به شاهکار رسو، قرارداد یا قراردادهای اجتماعی کردند، که در حقیقت من این قرار رو با شما میگذارم اما همیشه جا و راه فرار رو هم دارم. و اون زمان هست که مفهوم قانون و قاعده‌ی درست خوب مناسب، معنی پیدا میکند. بسیاری از دوستان این کلام، رو که هزاران بار بنده تکرار کرده ام در رادیو شنیده اند که من کار درست خوب مناسب خودم رو میکنم. اگر سبب خوشحالی شماست که از این بابت بسیار سرافرازم؛ اگر شما اون رو دوست ندارید متاسفم، اما من همچنان کار خودم رو میکنم برای این که ملاک، کار درست و خوب و مناسبه. این که درست و خوب و مناسب چیست بحث دیگری است، اما من و شما نمیتونیم به گونه‌ی دیگه حرکت کنیم.

آزادی از دیدگاه روانی و اجتماعی، قسمت اول (فایل دوم)

اما در این جا معلوم هست که وضع این قوانین یا کشف این قوانین درون و بیرون، با دو اصل باید همراه و هماهنگ باشه: یکی قوانین طبیعت، زیرا من و شما همیشه پا بر روی زمین داریم، و دوم، اخلاق، شرف و انسانیت. یعنی ملاک اصلی و راهنما، آرمان انسانی است در مسیری که بعدا عرض خواهم کرد. اما آیا انسان موجودی است آزاد و یا آزادی یک توهم هست؟ به این نکته اشاره کردم که در روانشناسی معمولاً بیشتر رفتارگرایان، اگر چنین نحوه‌ی تفکری دارند، و در جامعه شناسی کسانی که به عنوان یادگیری اجتماعی، social learning theorist شناخته میشوند که برجسته ترین اونها جورج خومنز، رئیس بخش جامعه شناسی دانشگاه هاروارد بود، که حتی با درجه‌ی فوق لیسانس تنها کسی که رئیس اون بخش جامعه شناسی بود از تالک پارسنت، باورش بر این هست که انسان تا آخرین مرحله قابل پیش بینی است، به این دلیل که انسان هم مانند بقیه‌ی عناصر طبیعت است. به این معنا که اگر هر چه اتفاق می افته نتیجه‌ی حوادث گذشته است، اگر معلول امروز نتیجه‌ی علل و عوامل دیروز هست، من و شما به همون

اندازه مجبور و محکوم به بودن در این جاییم که این میکروفون هست. معنای این حرف این است که هر کسی که هر کاری میکنه هیچ چاره ای جز انجام اون کار نداشته. تصور و توهم اوست که میتونست به سمت راست یا چپ بره. اون زمان که به سمت راست رفت پس باید به سمت راست میرفته و اون زمان که به سمت چپ رفت باید به سمت چپ میرفته. بگذریم از این که این statement از نظر علمی درست نیست یعنی علم نیست. علم، شرط اصلی و اساسیش در قابلیت ابطال پذیری، refutable بودن هست یعنی پدیده ای علمی است که امکان اثبات رد اون وجود داشته باشه. اگر یه کسی برگشت گفت خدا هرچه بخواد میشه، چون امکان اثباتش نیست سخن علمی نیست. اگر شما برگشتید گفتید افراد یا زنده یا مردند، به دلیل این که ترکیبی رو بیان کردید قابل اثبات نیست. اگر شما گفتید اعداد یا مفردند یا جمع، یا مفردند یا جفت، خوشحالم که حداقل این جفت رو شما بلدین؛ به هر حال! بنده به جمعش کار داشتم مثل این که اشکال روانی است دیگه، امیدوارم روانشناسان در این باره کاری نداشته باشند، بحثی نداشته باشند. به هر حال یه چنین جملاتی یا هر نوع همان گویی یا tautological statement یا هر طرح طبقه بندی، اینها علم نیستند و متأسفانه غالب اوقات با اونها سوءتفاهم پیدا میشه. به علاوه اگر من مجبورم که فکر کنم آزادم و شما مجبورید که فکر کنید مجبورید دست از سر من بردارید. یعنی ماهیت یه چنین گفتگویی اصلاً بی پایه است. چطور یک جبری، میتونه بگه انسان مجبور و محکومه، و با منی که باورم بر این است که انسان در چارچوب محدودی آزاده میخواد با من بحث بکنه، این چه بحثی است! من مجبورم که فکر کنم انسان آزاده، بر اساس نظر او، و او هم مجبوره که فکر کنه انسان مجبوره بر اساس نظر او. ما با هم بحثی نداریم. اما اگر من باورم این باشه که انسان آزاده اون زمان بحث و گفتگو درباره‌ی آزادی و یا جبر هر دو ممکن خواهد بود. بنابراین متوجه این تضاد و تناقض فلسفی و یا عقلی و منطقی و درونی امیدوارم شده باشید. بنابراین پرسش این است که **آیا من و شما آزادیم یا نه؟** پاسخ این هست به نظر بنده که **بله. یک**، به دلیل این که حس و احساس میکنیم آزادیم. اشاره به شعر مولوی کردند که کاملاً درسته: «این که گویی این کنم یا آن کنم این نشان اختیار است ای صنم» دقیقاً این هست. من حس و احساس میکنم و شما نمیتونید حس و احساس من رو، که درک بلاواسطه و بلافاصله‌ی من هست رو، رد و نفی کنید. اگر بنده میترسم، میترسم. شما نمیتونید از بیرون بر اساس مطالعات علمی به من بگید تو نمیترسی. شما ممکنه نام دیگری بر روی اون بگذارید حرف دیگری بزنید، اما حال و احساس درونی من، بدون تردید برای من واقعیت و حقیقته اما تمنا میکنم به این نکته توجه داشته باشید که احساس من، واقعیت خارجی نیست، و ملاک اندازه گیری واقعیت نیست. متأسفانه بسیاری از ما چنین میکنیم. اون زمان که من چیزی رو دوست دارم پس خوبه، و اون زمان که من چیزی رو کمتر یا بیشتر از دیگری یا چیز دیگر میدونم کمتر یا بیشتره. این جا خطر بسیار جدی است. احساس من در حد احساس من، برای من واقعیت و حقیقته. اما این که من احساس خودم رو ملاک اندازه گیری و یا ملاک واقعیت خارجی بگیرم بدون تردید اشتباه است. بنابراین من اون رو حس و احساس میکنم. اگر کسی باورش بر اینه که احساس من غلطه، این وظیفه اونهاست که این رو ثابت کنند و اجازه بدین اینو خدمتون عرض

کنم هنوز کسی جرات یه چنین بحث و استدلالی رو از نظر روانی و اجتماعی نداشته. یعنی هیچ کس نگفته که من میتونم ثابت بکنم که اون زمان که تو میترسی یا سردت هست یا گرمت هست یا چیزی رو دوست داری، تو اون چیزها رو به اون صورت نداری. تعریف رو ممکنه، توجه رو ممکنه، اما ماجرای این که کسی حس و احساس منور و نفی بکنه به نظر من بر مقدماتی استوار هست که اون مقدمات حتی بر اساس پذیرش صحت احساس، ابتدا باید پذیرفته بشه و بنابراین من و شما در این باره تکلیفمون مشخصه. من حس میکنم که آزادم و این آزادی رو دارم. نه همه جا نه همیشه، اما میتونم آزادی خودم رو تجربه کنم. اجازه بدین این نکته رو عرض بکنم همه‌ی ما همه‌ی کارهایی رو که کردیم میتونستیم کمی بهتر یا کمی بدتر بکنیم. و همه‌ی کارهایی رو که از این به بعد میکنیم میتونیم حتی کمی بهتر و یا بدتر کنیم. این چیزی نیست که احتیاج به استدلال عجیب و غریب داشته باشه و من تصور نمیکنم دنیای علم جرات یه چنین گفتگویی رو پیدا کنه. **دوم** شک و تردید پیش از تصمیم و عمل، نشون میده که من و شما آزادی و الا معنا نداشت قبل از این که من کاری رو تصمیم بگیرم و عمل کنم شک و تردید دارم. رضایت و یا پشیمانی و تاسف بعد از عمل؛ این که بعد از انجام کاری راضی ام یا بعد از انجام کاری پشیمان و متاسفم نشون دهنده‌ی این است که این آزادی رو برای خودم قائلم. مورد بعد انسان در لحظه هست که همان گونه که در هر ذره ای در لحظه، بحث آزادیش مطرحه، مطرحه و بالاخره در هیپنوتیزم، اونها که با کار هیپنوتیزم و هیپنوتراپی آشنا هستند میدونند که انسان در اموری که مساله‌ی زنده بودن و اصول اخلاقی هست از هیپنوتیزم خارج میشه. یعنی اگه بنده شما رو در هیپنوتیزم بگذارم که نامتون رو فراموش کنید آدرستون فراموش کنید که ظرف سی ثانیه ممکنه، سرد سرده هوا که بلرزید و گرم گرمه که معنای این هست که در حقیقت شما عرق بکنید، اما اگر مخالف اصول اخلاقی شما، از شما انتظاری داشته باشم شما مقاومت میکنید و اگر من فشار آوردم شما از هیپنوتیزم بیرون میاید. نشون میده که انسان حتی در هیپنوتیزم در اون زمانی که قابلیت تلقین پذیری او در اوج خودش هست و حتی فعالیتهای عادی بدن، مثل قلب مثل تنفس، مثل درجه حرارت، مثل جنبه‌های اساسی زندگی، در اختیار کسی است که به نوعی شما رو هیپنوتیزم کرده که البته شما این اجازه رو به او دادید اون زمانی که به اصول اخلاقی میرسه شما در مقابلش مقاومت میکنید. بنابراین ملاحظه کنید که حتی بر اساس همین قاعده هست که کار هیپنوتیزم و هیپنوتراپی در ایالتی مانند کالیفرنیا، عملی است که احتیاج به License و اجازه نداره زیرا به حد و حریمی میره که در اون حد و حریم به حقوق کسی تجاوز نمیکنه؛ همان طور که کسی بگه من خواننده ام و یا احتمالا بگه من پیانیستم که احتیاج به License ی در این زمینه نخواهد داشت. اما **آیا انسان کاملا آزاده؟** پاسخش این هست که نه. من و شما کاملا آزاد نیستیم برای این که **اولا** ما فقط و تنها انسان نیستیم. در وجود من و شما حالت ماده یا جماد، گیاه یا نبات، و حیوان نشسته، **دوم** قواعد و قوانین درونی من و شما را آزاد نمیگذاره. **سوم** طبیعت بیرون من و شما رو محدود و مقید میکنه. **چهارم** سایر موجودات و انسانها مانع آزادی من و شما هستند. **پنجم** عامل زمان، گذشته، که

امروز رو به مقدار زیادی میسازه. زیرا میدانید احساسات و عواطف امروز شما، اتفاقات و حوادث دیروزند. حوادث و اتفاقات دیروزند که احساسات و عواطف امروز رو درست کردند و بسیاری از ما زندانی گذشته هستیم تا اون جا که گر چه از نظر تاریخی درست است که آنان که گذشته را فراموش میکنند مجبور و محکوم به تکرار آیند، از نظر روانی آنان که گذشته را به خاطر می آورند مجبور و محکوم به تکرار آیند. اون زمان که من دشمنی خودم رو در پنج سال یا بیست سال قبل با شما به یاد بیارم هم اکنون هم چاره ای جز دشمنی نخواهم داشت. بنابراین ملاحظه میکنید که من و شما میتونیم زندانی این حال زمانی یا گذشته‌ی خود باشیم. اما از جانب دیگه نکته‌ی عجیب در خصوص انسان این است که آینده حتی به صورت علت، میتونه موجب تغییر رفتار امروز من بشه. در جهان هیچ معلولی قبل از علت، ظاهر نمیشه اما چون آینده که فرداست میتونه در حال امروز من اثر بگذاره که در خصوص فقط انسان صادق هست، حتی میبینیم که آینده، میتونه زمینه ای رو فراهم کنه که منو امروز گرفتار کنه. بنابراین عامل زمان، گذشته و آینده، هر دو میتونند انسان رو محدود کنند. **مورد بعد** ندانستن و نتوانسته. اون زمان که نمیدونم و نمیتونم بدون تردید آزاد نخواهم بود و بلاخره بیماری و بیماری روانی است که میتونه من و شما رو گرفتار کنه. اما **من و شما در کجا آزادییم؟** به نظر میرسه که **اولا** در ضمیر و ذهن که بعدا بهش اشاره خواهم کرد و در صحبت‌های خانم دکتر افشار هم در خصوص آزادی تخیل بود، و در دو جنبه که بهش خواهم رسید، تخیل و تعقل، انسان آزاده. **دوم** در نظام ارزش ها و اخلاق هست. به این معنا که انسان از نظر اخلاقی آزاده. تمنا میکنم به این نکته توجه کنید، این که از کجا میاد و بعدا راجع بهش صحبت خواهیم کرد. امروز انسان میدونه و میدونیم که من و شما میتونیم مهربان یا نامهربان باشیم، در لحظه! من و شما میتونیم عادل یا ظالم باشیم. من و شما میتونیم از عقلمون استفاده کنیم یا نکنیم. به بیان دیگه روزی که به مسائل اخلاقی میرسه من و شما در لحظه آزادییم. به همین جهت است که چون آزادییم مسؤولیت معنا پیدا میکنه. و بنابراین اصلا امور اخلاقی و مسؤولیت برای انسان مطرحه. اگر قرار بود که من فقط نامهربان باشم چون باید نامهربان باشم یا مهربان باشم. اگر قرار بود من به حریم حقوق شما تجاوز کنم چون باید چنین کنم یا اون زمانی که نمی‌کنم نباید بکنم، مطلقا مسأله‌ی مسؤولیت و مسأله‌ی اخلاق مطرح نبود. نه به دلیل این که مطرح هست نشان دهنده‌ی این است که ما آزادییم، نه! اگر یه تجزیه و تحلیل درستی داشته باشیم خواهیم دید که انسان توان این رو داره که بر اساس اصول اخلاقی عمل کنه یا عمل نکنه. یعنی من میتونم در هر لحظه از این حقم استفاده کنم. معلومه که افرادی هستند که آن چنان خودشون رو، درست مانند انسانی که به مواد مخدر معتاد کرده، در وضعیت و شرایطی قرار دادند که اصلا فرصت و امکان اون رو ندارند اما همچنان انسان اگر اندک کوششی بکنه توان این رو داره که شمع وجود خودش رو با کبریتی روشن کنه و با این روشنایی فرصت بده که درون و بیرون رو بهتر ببینه. به همین جهت است که مسأله‌ی آزادی انسان در زمینه‌ی اخلاقی که بهش اشاره خواهم کرد مشخص هست. در امور اخلاقی من و شما مسؤولیم. بگذارید این رو راحت کنم چون شاید فرصتی نباشه. من و شما مسؤولیم که مهربان یا نامهربان باشیم. مهم نیست دیگران چه کردند. شما

میتوانید از مکانیزمهای دیگه ای استفاده کنید، دوری کنید، ترک کنید، کوری، کری، لالی خری پیدا کنید، در ارتباط با کسی که دوست ندارید، اما این بسیار متفاوته که چون او بدی کرده بدی کنید. هیچ دلیلی وجود نداره که اگر کسی ناسزا گفت شما ناسزا بگید. هیچ دلیلی وجود نداره که این گونه استدلال کنید که اگر کسی بدی کرد، به من اجازه‌ی بدی میده. هیچ دلیلی وجود نداره که بدی اول یا کار غلط، کار بد و غلط بعدی رو درست میکنه. و انسان کاملا در این زمینه آزاده. نه تنها آزاده، شرط عقل و علم و واقع بینی و صلاح و مصلحت خودش هست که ازش استفاده کنه!

بنابراین ملاحظه می کنید که من و شما در زمینه های اخلاقی آزادیم و همین جاست که مساله‌ی مسؤولیت معنا پیدا میکنه. همین جاست که من اگر دشمنی کنم، من اگر به دروغ حرکت کنم و عمل کنم، اگر ظلم کنم مسؤولم. اگر شما این اصول اخلاقی رو از انسان میگیرید دیگه جایی برای مسؤولیت نیست. دیگه سخن از وجدان نه به معنی غلط، بلکه به معنی درست درونیش معنا نخواهد داشت. اصول اخلاقی دیگه معنا نخواهد داشت. من و شما درست مانند حیواناتیم. یک گرگ یا یک پلنگ میدره و وقتی که میدره باید این کار رو بکنه. شما هرگز گنجشکی که به هوا میره و حشره ای رو میگیره و میکشه به عنوان یک گنجشک بد نمیبینید برای این که او مجبور و محکوم به چنین کاری است، اما کشتن یک انسان به وسیله‌ی انسان دیگه رو شما هیچ وقت نمیتونید توجیه کنید مگر این که اون فرد کاملا در مرحله‌ی بیماری یا در شرایط غیر عادی است که در حقیقت انسان بودن او مختل شده یا در خواب هست که به گونه ای حرکت میکنه که شما انتظاری رو غیر از این که مخالف اصول باشه از او نخواهید داشت. به همین جهت است که خوشحالم امروز، سرور و دوست خوب و عزیز من جناب دکتر کریمی حکاک اشاره به شعر فریدون مشیری کردند و بنده از همکار خوبم، مهناز خانم که همیشه یار و یاور من در این کارها هستند خواهش کردم که اگر میشه این شعر رو برای من پیدا کنند و پیدا کردند. هم به خاطر این که دکتر خوب و عزیز و مهربون گفتند، هم به خاطر این که نشون میده ماجرای که بهش ایشون اشاره فرمودند بنده در کلاس self-esteem یا حرمت نفس و یا اعتماد به نفس self confinece بهش اشاره میکنم که در وجود همه‌ی ما یک سگ هست. علت این که ترجیح میدم سگ به کار ببرم به دلایل فرهنگی و ویژگیهای روانی اون هست ولی بسیاری، بسیاری اون رو گرگ گفتند. یعنی در وجود همه‌ی ما گرگی است که این گرگ اگر تبدیل به سگ اهلی نشه که شده، چون میدونید که سگ از همون نواذگان گرگ هست، و تعجب نکنید بچه هایی رو که پیدا کردند که حیوانات اونها رو بزرگ کردند بچه هایی بودند که گرگ ها از اون ها مراقبت کردند. گرگ از کودک انسانی مراقبت میکنه. بیخود نیست که بعدا در ارتباط انسان با سگ به عنوان بهترین دوستش میشه دید که البته در سیستم فرهنگی ما به دلایل بسیار، سگ اون قدر جایگاهی نداره و اخلاق سگ بنده هم به همین دلیل اهمیتی نداره! اما به هر حال، موضوعی که مهم هست این است که در وجود من و شما نه این که چنین گرگی هست، چنین گرگی به وجود میاد. این گرگ یا سگ میدونیم از هشت ماهگی شروع میشه در هشت سالگی به کمال خودش میرسه. و میدونید سگ و گرگ چیه؟ همه‌ی بدیها و بدرفتاریهای عزیزان و اطرافیان ماست که در یه

مجموعه ای خودشو درمیاره و میشه سگ و یا گرگ درونی من و شما. به همین جهت است که در یه جامعه ای که اساس تربیت درسته این سگ و گربه تبدیل به یه پاپی کوچولو میشند که باعث تفریحند یا همان گونه که وقتی شما در اتوموبیلتون میشینید و کمر بند رو نمیبندید زنگی به صدا در میاد و با دو، سه صدا به شما میگه کمر بند رو نبستید. اما بسیاری از مردم به مجرد این که کمر بند زندگی رو نمی بندند، کمر بند به دور گردنشون بسته میشه، از اتومبیل به بیرون پرتاب میشند و اتومبیل با سرعت صد مایل حرکت میکنه. بنابراین کسانی هستند که اصولا ماجرای این سگ کوچک رو تبدیل به اون گرگ بزرگ می کنند و این کلام شاعرانه با تغییر کوچکی که بنده مایلم درش به وجود بیارم که عرض خواهم کرد کلام فریدون مشیری است در خصوص این گرگی که میتونه من و شما رو گرفتار کنه. شعر این است که:

گفت دانایی که گرگی خیره سر	هست پنهان در نهاد هر بشر
لاجرم جاری است پیکاری سترگ	روز و شب مابین این انسان و گرگ
زور بازو چاره‌ی این گرگ نیست	صاحب اندیشه داند چاره چیست
ای بسا انسان رنجور پریش	سخت پیچیده، گلوی گرگ خویش
ای بسا زور آفرین مرد دلیر	هست در چنگال گرگ خود اسیر
هرکه گرگش را در اندازد به خاک	رفته رفته می شود انسان پاک
وان که از گرگش خورد هر دم شکست	گر چه انسان مینماید، گرگ هست
وان که با گرگش مدارا میکند	خلق و خوی گرگ پیدا میکند
در جوانی جان گرگت را بگیر	وای اگر این گرگ گردد با تو پیر
روز پیری گر چه باشی همچو شیر	ناتوانی در مصاف گرگ پیر
مردمان، که یکدگر را میدرند	گرگ هاشان رهنما و رهبرند
این که انسان هست این سان دردمند	گرگ ها فرمانروایی می کنند
وان ستمکاران که با هم محرمند	گرگ هاشان آشنایان همند
گرگ ها همراه و انسانها غریب	با که باید گفت این حال عجیب

گرگ ها همراه و انسانها غریب، با غین، یعنی دور از هم و نا آشنا، اما قریب با قاف یعنی نزدیک. بنده با اجازه‌ی روح و روان شاد فریدون مشیری نه در تغییر شعر او که چنین جسارتی نمیکنم اما از نظر روانی و از نظر آزادی انسان، میشه جمله رو بعد از تشریف فرمایی شما چنین کرد، گرگ ها همراه و انسانها قریب، قریب به معنی نزدیک، با که باید گفت این راز جدید. گرگ ها همراه و انسانها قریب، با که باید گفت این راز عجیب.

معنای این حرف این هست که من و شما میتونیم این آزادی رو پیدا کنیم. بنابراین، من و شما آزادیم در ضمیر و ذهن، mind، درتخیل و بالاخره در تعقل. آزادیم در ارزشها و اصول اخلاقی. اما بر اساس مطالعات بیست و پنج ساله‌ی دانشگاه شیکاگو درباره‌ی خوشبختی، متوجه شدند که خود یا من، که خبری در خودآگاه هست، و همه‌ی آگاه و ناآگاه به اون تعلق داره، خارج از اون خود یا من، جدول ترجیحات یا اولویت ها، یا سلسله مراتب، hierarchy, priority خواهد بود. به بیان دیگه من و شما در انتخاب اولویتها هم آزادیم. به این معنا که اگر شما باورتون این هست که انسان باید اهل علم و عمل و زندگی باشه، و دیگری باورش این است که انسان باید اهل عمل و علم و زندگی باشه؛ هر دو در یک میهمانی میتونید ساعتها با هم صحبت کنید و عین هم باشید، اما تفاوت این دو که اولی علم و بعد عمل و دیگری که اول عمل و سپس علم رو به کار میبره در بلند مدت تفاوت فاحشی است و انسانها رو میتونه به دو تا موجود کاملا متفاوت تبدیل کنه! به بیان دیگه در بسیاری از موارد اختلاف میان افراد، اختلاف فقط ترجیحاته. اختلاف تاکیدهاست. به همین جهت هست که مطالعه ای که درخصوص پنجاه نفر افراد موفق، یعنی ببخشید مطالعه ای که درباره‌ی افراد موفق شده و از اون ها خواسته شده که پنجاه صفت خودشون رو بگند دیدند افراد موفق و ناموفق، هر دو، چهل و پنج تا از این موارد رو مانند هم دارند. فقط با این تفاوت که برای افراد موفق، مطالعه یا کار یا ورزش یا سلامتی یا تفریح یا روابط خوب جزو ده اولویت و ترجیح اول بوده و در خصوص این افراد همه اینها بین سی تا پنجاه بوده و چون انسانها مثلا در روز به بیست، از این مرحله بیشتر نمی رسند، پونزده یا بیست ساله که افراد گروه دوم نه کتابی خوانده اند، نه کاری کرده اند نه روابط خودشونو بهبود بخشیدند. در حالی که باور دارند همه اونها درسته. به بیان دیگه در بسیاری از موارد مساله‌ی اصلی و اساسی انسان اولویت هاست و به همین جهت هست که آزادی در این انتخاب اولویت ها حیرت انگیزه تا اون جایی که میدونیم و بنده بارها و بارها شاهدش بودم و تمنا می کنم اینو باور کنید، شاید بیش از دویست جوان رو طی مثلا ده سال گذشته، که بنده سه چهار سال اخیر کار تراپی رو خیلی کم میکنم، پیش من آوردند بین مثلا بیست تا سی و پنج یا چهل، و پدر و مادر شکایتشون این بوده که این بچه ها درس نمیخوانند، کار نمیکنند و چنین و چنانند! از صد نفر بیش از نود نفر اونها، یا به دلیل محبتی که نسبت به من پیدا کردند یا به خاطر این که توانایی هایی که در اون ها بوده بنده تونستم براشون یک چیز رو و فقط یک چیز رو ثابت کنم و اگر به یه چنین اثباتی دسترسی و توانایی پیدا کردند که به عقلشون و روابط دیگرشون مرتبطه و اون این بوده، که درد و رنج بیکاری از درد و رنج بدترین کارها بیشتره. بنابراین تویی که به دنبال لذت و رضایت از زندگی هستی و تویی که میخوای از درد بگریزی این تصور و تخیل که با کار نکردن، با مطالعه نکردن، با فعال نبودن به اونها میرسی اشتباه محضه، زیرا بیکاری بدترین کاره. در حقیقت مانند پرنده ای است که بال خودش رو بسته و بدون تردید به زمین خواهد افتاد. درست مانند کسی است که ساعتها بر روی صندلی نشسته و حتی راه رفتن رو مشکل خواهد دید. به همین جهت هست که مساله‌ی اصلی و اساسی این هست که من و شما در این نظام اولویتها دخالتی داشته باشیم. اما من و شما در کجا مجبوریم؟ من و شما به خاطر

طبیعت و قوانین طبیعت مجبوریم، چون کاملاً آزاد نبودیم، آزاد بودیم، کاملاً آزاد نبودیم. در کجا آزاد بودیم و حالا این صحبت مطرح است که در کجا آزاد نیستیم یا کم آزادیم. یکی در طبیعت. زیرا قوانین طبیعت من و شما رو محدود میکنه. دوم خداست! که در روز جمعه عرض کردم، خدایی که سرنوشت من و شما رو ساخته به نظر نمیرسه که بعداً انتظار اخلاق و مسؤولیت رو بخواد و چون همه جا اخلاق و مسؤولیت در هر برداشت مذهبی بوده پس شاید و فقط انسان رو آزاد خلق کرده باشه.

آزادی از دیدگاه روانی و اجتماعی، قسمت دوم (فایل اول)

شما میدانید که انسان باید انسان شدن رو یاد بگیره به این معنا که موجودات دیگه برای آموختن و شدن، احتیاجی به کمک خارجی ندارند. یک گربه، یک سگ، فقط در حالت عادی و طبیعی به سگ و گربه‌ی تکمیل، و نه کامل تبدیل خواهد شد. اما به نظر میرسه که در طول تاریخ و بر اساس نظریاتی، فقط یک یا دو درصد مردم در وقت مرگ به کمال یا تکمیل خودشون رسیدند، و بقیه در این راه متوقف شدند. به بیان دیگه انسان تنها موجودی است که به کمال خودش نرسیده و موانعی بر سر راهش بوده. به همین جهت هست که وقتی که مساله‌ی خود شدن و یا تحقق خود، self actualization مطرح میشه، معنایش این هست که ما همه دانه ای هستیم که قراره تبدیل به درخت بشیم و به گل و میوه بنشینیم اما در طول تاریخ در حد ریشه و ساقه مانده ایم و علت شباهت و نزدیکی و برابری ما هم از اون جاست. زیرا بیشتر گیاهان در حد ریشه و ساقه مانند همنند. ولی اون زمانی که به گل و میوه مینشینند با هم متفاوت خواهند بود! به همین جهت است که سه مکتب اصلی یا سه خط روانشناسی، روانشناسی شاید بشه گفت روان کاوانه فروید و یا روانشناسی رفتار گرایانه در حدود سال ۱۹۶۰ جای خودش رو به روانشناسی تازه‌ی انسانی یا humanistic psychology میده، و در اون جاست که گرچه موضوع مغز و ضمیر انسان در طول تاریخ روانشناسی مطرح بوده، موضوع کمی انسانی تر و از نظر علمی عمیقتر و دقیقتر میشه. تا اون جایی که به این نتیجه میرسند که مشخصه اصلی انسان، آگاهی است، که این آگاهی در حد عادی از حس آغاز میشه، به صورتی کدگذاری در درون میشه، یا به وسیله‌ی حس مشترکی به نوع دیگه درونی انتقال پیدا میکنه، و سپس منجر به درک و آن گاه حافظه میشه. در این زمینه انسان و حیوان دقیقا با هم شبیه و مانندند با این تفاوت که در مسیر آگاهی و شناخت، یا رسیدن به درک، مرحله‌ای در خصوص انسان وجود داره و اون مرحله‌ی تفکر، تعقل و اندیشه هست که با وجود کمی تفاوت تقریبا یک چیزند و یا در چنین بحث کلی اون رو یکسان میگیریم. عقل یا تفکر و تعقل و اندیشه جای برنامه و غریزه یا instinct رو در حیوان میگیره و بر اساس نظریات امروز، انسان دارای هیچ غریزه‌ای نیست. انسان شاید سه drive یا کشش یا سائق و سائقه داره، با سین و همزه و قاف، اما چیزی به اسم غریزه بر اساس تعریف دقیق علمی و روانشناسی در انسان موجود نیست. حیوان از طریق تحریک حسی بیرونی یا درونی به شناخت و آگاهی میرسه. سگی با دیدن استخوان، احتمالا متوجه غذا و خوراکی بودن استخوان میشه و یا گرسنگی او رو به دنبال استخوان حرکت میده، اما هرگز در حالتی که گرسنه نیست و استخوانی در کار نیست به استخوان فکر نمیکنه. یا در ذهن او فعالیتی در این جهت وجود نداره. به بیان دیگه پرنده‌ی در قفس بعد از خوردن آب و دانه منتظر گرسنگی میشه با وجودی که حتی ممکنه آب و دانه در قفس باشه. به همین جهت هست که، حیوان از طریق فقط تحریک حسی بیرونی و درونی به آگاهی و شناخت میرسه. و حال آن که انسان از یک طرف به دلیل تفکر و تعقل، باید این حس رو از توجه و تمرکز برخوردار کنه و از جانب دیگه در درون خودش فعل و انفعالات خاصی رو آگاهانه به وجود بیاره و حتی در نبودن حتی، احساس گرسنگی و غذا میتونه درباره‌ی غذا صحبت کنه و یا حتی در

وقت بودن غذا، درست مانند بسیاری از ما ایرانیان که در وقت خوردن غذا از غذاهای دیروز و فردا صحبت میکنیم بتونه درباره‌ی اون گفتگو کنه. اما فراتر از اون انسان موجودی است که مفهوم میسازه، انسان موجودی است که نماد و حالت سمبلیک رو به وجود میاره و انسان جهت و معنی به جهان میده. یک حیوان میترسه اما انسان نه تنها به این آگاهی و شناخت یعنی ترس میترسه به خودآگاهی میترسه که داره میترسه، نباید میترسید، دیروز نترسید، فردا بهتره کاری بکنه که نترسه. و این مرحله‌ی self awareness، مشخصه‌ی انسان هست که متفاوت با شناخت تنها در حیوانه. اما نکته‌ی برتر، حتی انسان میتونه به مفاهیمی مانند مرگ و زندگی فکر کنه، در حالی که در خصوص حیوان چنین نیست و به همین جهت هست، که سه اضطراب هستی، existential anxiety، مرگ، تنهایی و شک، مساله‌ی اصلی همه افراد باهوش و کسانی است که ذهن خودشون رو به گونه‌ای به حرکت می اندازند. بنابراین، انسانی که اشیاء رو به خوردنی و غیر خوردنی یا غیرقابل خوردن تقسیم میکنه اگر به گربه‌ای سگ و یا لاستیک بدند، ببخشید گوشت و لاستیک بدند به گربه‌ای، گربه متوجه هست که گوشت خوردنی است و لاستیک خوردنی نیست. این که عرض کردم سگ و گربه میدونید گربه‌ای به دنبال موشی بود، موشی فرار کرد و به سوراخی رفت. مدت‌ها ایستاد و به مجردی که بیرون آمد سایه گربه و حرکت گربه رو دید برگشت همین جور مدت‌ها اون جا نشست و فکر کرد اگر بیرون بیاد گربه در کمینشه چون بسیار گرسنه بوده. بعد از مدتی صدای سگی رو شنید به اصطلاح، صدای سگی رو شنید و بعد از چند لحظه‌ای خوب بیرون آمد چون خاطرش آسوده شد حالا که سگ این دور و بر بوده گربه دیگه رفته، تا بیرون آمد گربه گرفتاش. گفت قبل از این که منو بخوری یه سوالی ازت دارم. الان صدای سگ می اومد ولی تو هنوز این جایی، داستان چیه؟ گفت آخه در دنیای امروز اگه آدم دو تا زبون خارجی ندونه امکان زندگی نداره. بنده هم امروز گربه رو، و گوشت رو با سگ و همه اینها اشتباه کردم منو ببخشید. به هر حال اون چیزی که اهمیت داره این هست، که گربه متوجه تفاوت گوشت و لاستیک هست اما اون رو به خوردنی و غیر خوردنی نمیتونه تقسیم کنه. به همین جهت است که مفاهیمی که در ذهن انسانهاست و نماد و سمبلی که به ویژه در عدد، که بزرگترین شاهکار جهان هست در خصوص انسان، و کاملاً پدیده‌ای تجربیدی است که عرض کردم، نه تنها ده وجود داره منهای ده وجود داره، نشون میده من و شما به عنوان انسان مختلف و متفاوتیم اما برای این که این مسأله کمی دقیقتر بهش توجه بشه، بنده ازتون اجازه می خوام به یه مطلب بسیار مهم که در کار آزادی اهمیت داره توجهی بفرمایید.

به نظر میترسه که من و شما با ضمیر و ذهن، که میدونید مقصود از ضمیر و ذهن mind هست که مجموعه‌ی کارکردها و یا فعالیت های مغز، یا brain هست، که به صورت آگاه و ناآگاه درمیاد به دلیل موضوع حافظه و بایگانی ذهن، ضمیر و ذهن من و شما به این صورت حرکت میکنه که در یک سال اول، انرژی روانی و ضمیر و ذهن متوجه جنبه‌ی حس، sense و sensation در یک سال اول. بین یک تا هفت سالگی، هوش نقش خودش رو شروع میکنه به بازی کردن، گر چه از آغاز بوده، و تخیل و تصور هم راه میفته. بنابراین انسان از این به بعد با حس و هوش و تخیل حرکت میکنه. اما، این حس و هوش و تخیل

با خودش احساس و عاطفه رو به وجود میاره، *feeling and emotion*. بر خلاف آنچه که بیشتر مردم در خصوص احساس و عاطفه می‌گند، احساس و عاطفه همیشه نتیجه است. یا نتیجه‌ی حسه، بنده چیزی رو میبینم خوشم میاد یا بدم میاد، یا نتیجه‌ی احساس دیگری است، اضطراب آهسته آهسته در من افسردگی به وجود میاره. یا نتیجه تخیلی است، من فکر و خیال خوب یا بد میکنم حال من خوب و بد میشه. و یا نتیجه‌ی تفکر و تعقلی است یعنی درباره چیزی می اندیشم و به دنبال آن احساس حرکت میکنم. به بیان دیگه احساس یا حال من، نتیجه‌ی حس، تخیل، تفکر و یا احساس دیگری هست. بنابراین در یک تا هفت سالگی هوش به معنی *intelligence* که یعنی تنوع در سازش، و نگاهی سطحی به روابط سطحی و جزئی جهان، با کمک تخیل که غالباً بد و منفی است، و به همراه حس، که از یک سالگی راه افتاده، احساس و عاطفه رو میسازه. تمنا میکنم به این عرضم توجه کنید، در طول تاریخ، نود و نه درصد مردم در نود و نه درصد تاریخ در همین حد هفت ساله باقی مونده اند. یعنی ما از هفت سالگی نگذشتیم. بیخود نیست که جناب دکتر میلانی اشاره فرموده اند که در داستان داستایوفسکی و برادران کارامازوف، حرفی که اون مسؤول شهر میزنه این هست که ما با راز و رمز و معجزه و قدرت، که به نظر من قدرت نیست، با ضعف انسان، می تونیم انسان رو کنترل کنیم. به دلیل این که در طول تاریخ چهار نان تلخ یا درست تر نون تلخ، انسان رو از پا درآورده، نادانی، ناتوانی، نیازمندی، و نگرانی. نادانی، ناتوانی، نیازمندی و نگرانی. و تا زمانی که این چهار نون تلخ از زندگی من و شما خارج نشه و چهار ب یا با به جای اون نشینه، که امیدوارم به دومیش به دیدی کلی نگاه کنید، برابری، برادری، که قصدم برادری و خواهری است ولی این مفهوم انسانیش هست، بردباری، *tolerance*، و بهزیستی، میل به لذت و شادی و حظ و کیف، در انسان به وجود نیاد کار انسان تمامه. ما در طول تاریخ این چهار نان تلخ رو خوردیم، نادانی، ناتوانی، نیازمندی و نگرانی و وقت و فرصتی است برای چهار ب برابری. قصد من از برابری، یکسانی یا *sameness* نیست ولی تمنا میکنم به این نکته توجه کنید که در طول تاریخ دروغی بزرگتر از این نبوده که مردم ادعای برادری کنند در حالی که برابری رو باور ندارند. هیچ برادری بدون برابری معنا نداره. من نمیتونم برادر شما باشم در حالی که من دارم و شما ندارید. من قدرت دارم و شما قدرت ندارید. بنابراین سخنی از این فریب کارانه تر نبوده که ما صحبت از برادری کردیم بدون این که سخن از برابری داشته باشیم. اما در دنیای امروز، بردباری مساله مهم آزادی است. انسان سالم کسی است که در جهانی زندگی میکنه که درصد کمی از جهان، خوب و درست، و درصد کمی از جهان بد و غلط اند. شاید پنج یا در مجموع همه ده درصد. نود درصد جهان تفاوت و اختلافه. انسان آزاد و آزاده کسی است که خوب و بد دنیا رو کم میدونه و جهان رو پر از تفاوت میدونه. اون کسانی که جهان رو به دو قسمت سیاه و سفید، خوب و بد، درست و غلط، زشت و زیبا، مومن و کافر تقسیم میکنند، امروز میدونیم که در چهل و پنج سالگی چاره ای جز افسردگی، *depression* و اضطراب و سپس در درون این اضطراب و افسردگی، چاره ای جز قبول هسته‌ی اون خشم و عصبانیت ندارند. اضطراب، *anxiety*، افسردگی، *depression*، و خشم و عصبانیت، *anger and aggression* اینها نتیجه‌ی تفکر کسی است که جهان رو به خوب و بد تقسیم

میکنه. علت بسیار روشنه، هر کسی که جهان رو به دو قسمت خوب و بد تقسیم میکنه در چهل یا چهل و پنج سالگی که بحران میان سالی یا mid-life crisis هست به این مرحله میرسه که بیش از نود و نه درصد جهان بد و غلط اند. و چنین کسی معلومه که در چنین دنیای تاریکی زندگی میکنه که یا باید مرگ رو آرزو کنه یا نابودی انسان رو به وسیلهی خود انسان یا دیگران. بنابراین مسالهی آزادی و آزادگی در این جاست که من و شما با این واقعیت روبرو بشیم که جهان، جهان تفاوته، جهان اختلافه نه مخالفت. شما با من متفاوتید. شما درست مانند یک گلستانی هستید و ما همه در یک گلستانی هستیم که هر کدام گل متفاوتی هستیم با شکل، با بو، با طرح، با حال خاص. خوب و بد احتمالاً افزوده شدن خاری به وجود برخی از ماست. به همین جهت هست که باور من این است که دو گونه انسان بیشتر وجود نداره. کسی که جهان رو گلستان میدونه و باورش بر این هست که برخی از گل ها شاید خار داشته باشند و کسی که جهان رو خارستان میدونه و باورش این است که فقط برخی از خارها ممکنه گل داشته باشند. بنابراین این نگاه مسالهی بردباری است، بردباری همون حرفی است که در انقلاب کبیر فرانسه زدند یا شبیه این، من حاضرم جانم رو بدم که تو حرف غلط، و بد، و مخالف نظر من رو آزادانه بزنی! بردباری و tolerance به معنی این هست که من و شما بتونیم همدیگه رو در چارچوب قانون کمک و یاری کنیم که رعایت کنیم، درست مثل رانندگی. و در چارچوبی که قاعده و قانونی نیست تفاوت ها و تنوع ها رو ببذیریم. زیبایی جهان در این تنوعه. لباس هیچ کدام از شما که نزدیک به هزار نفرید، شبیه دیگری نیست. هیچ کدام! حتی دو نفر پیدا نمیشند که لباسشون مانند هم باشه و نگاه کنید به دنیای ذهن و درون، که هزاران هزار، بلکه میلیون ها برابر تفاوت درش بیشتره و چگونه در چنین دنیایی شما این امکان و فرصت رو به خودتون میتونید بدید که خوب و بد و درست و غلط رو بشناسید.

به همین جهت هست که من و شما با نان گذشته باید وداع بگیریم. من و شما برابریم. من و شما برادریم و من و شما به بردباری باور داریم و سپس به بهزیستی. جناب دکتر حکاک، اگر اشتباه نکنم اشاره کردند عقل معاش و عقل معاد، اما آمده است که آن کس که معاش نداره معاد نداره! یعنی اون کسی که حتی به این جنبه زندگی توجهی نداره، اون دنیا رو هم نخواهد داشت. استدلال درستی است که همون عقلی و قدرتی، که روح و روحانیت رو ساخته یا عوالم دیگر رو ساخته، اگر وجود داره، همون عقله که این جهان مادی رو ساخته و من و شما به این دنیا نیومدیم که از مواهب و امکانات این دنیا لذت نبریم. هر نوع مخالفت و مقاومت با لذت، با شادی با حظ و کیف یا enjoyment، هر نوع ایجاد غم و اندوه و درد، به هر شکل و فرم حتما اشتباهه. به ویژه این که فایده ای براش مترتب نیست. به درستی دیروز جناب حکاک اشاره کردند که در طول تاریخ اون زمانی که مردمی از پرواز خودشون دور ماندند. و اون زمانی که آرزوهای خودشون رو نادیده گرفتند، فکر کردند از یک طریق میتونند به آزادی و آزادگی برسند و اون زمانی است که از خواسته هاشون، نیازهاشون یا خواهش هاشون بگذرند. با یه چنین کاری فقط انسان از پا درمیاد. این فرار از زندگی، این فرار از زندگان، این فرار از پذیرفتن مسؤولیت، ساختن و خلق، بزرگترین خیانت به خود و دیگری است. بنابراین سخن از ترک دنیا، ریاضت شاقه، از نظر علمی بیماری است. شما

اگر ورای علم سخنی دارید بنده بحثی ندارم. این رو به این دلیل عرض میکنم، که من و شما در دنیایی زندگی میکنیم که مساله مهم و اساسی این هست که توجه داشته باشیم برای لذت و شادی آمادیم. ما در فرهنگ و در جوامعی متاسفانه زندگی کردیم، که وقار و سنگینی و تواضع و فروتنی، در غمگین بودن، در نگران بودن، در بدبخت بودن در نخواستنه! یعنی نظام ذهنی و فکری که درش ساختن و ایجاد کردن نیست. دیروز عرض کردم یا امروز، خاطریم نیست یا پریروز... هرچه!! انسان مخلوق خداست و خالق خودش. چگونه انسان میتونه بعد از خلق، به خلق خودش نپردازه!! و جهان رو بر روی خودش ببندد. بنابراین ملاحظه میکنید که من و شما باید بدونیم که در اون هفت سالگی اول گرفتار چه مشکلاتی بودیم و به همین جهت هست که اساس فرهنگ و تمدن یعنی culture and civilization متاسفانه بر اساس چهار نون نادانی، ناتوانی، و بالاخره نگرانی و نیازمندی مرتبط و مبتنی بوده.

اما از سن هفت سالگی که در جهان اتفاق نیفتاده بوده، حس به رشد خودش ادامه میدهد، تخیل به رشد خودش ادامه میدهد، هوش به رشد خودش ادامه میدهد تا هجده سالگی. اما در این جا امکان رشد دیگری وجود داره و اون رشد عقل، rational mind و thinking هست که از طریق reasoning، استدلال، کار میکنه. یعنی انسان از هفت سالگی به بعد هست که مرحله عقل درش ظاهر میشه! مرحله sensory motor که در دو سال اوله. مرحله pre-operational stage که مرحله تا هفت سالگی است. مرحله concrete operational stage مرحله واقعیته که بین هفت تا یازده و دوازده سالگی است و سپس مرحله formal operational stage بین یازده تا هجده، مرحله رشد عقله! به بیان دیگه در طول تاریخ، نود و نه درصد مردم در همین جا متوقف شدند. و امیدوارم به کسی بر نخوره. هر چه کتاب در گذشته هست بیش از حتی بزرگان گرفتار این گرفتاری ها هستند. بیخود نبود که جناب دکتر حکاک اشاره به تضاد و تناقض ها کردند. و جناب دکتر اکبری در بحثی درباره مساله همبستگی یا correlation به این نکته اشاره کردند. شما میدونید هوش و تخیل و حس و احساس و عاطفه ناشی از اونها، دو سه اشتباه اساسی داره. یک: همبستگی رو، correlation رو با causality یا علیت اشتباه میکنه. مثال عرض میکنم: مطالعه صورت گرفته به این صورته، یک میلیون اتومبیل رو که درش چتر بوده، Umbrella، چون معلم ما در دبیرستان شاپور شیراز به ما گفته بود یومبرلا!!! و بنده تا کلاس یازده فکر میکردم یومبرلا رو بر سرم میگیرم. بعدا فهمیدم این آمریکایی های نادان یو رو ا میگند خوب اشتباه اوناست ما ایرونیا کارمون درسته می دونید، یومبرلا! یک میلیون اتومبیل، که درش چتر بوده با یک میلیون اتومبیل که درش چتر نبوده رو برای مدت یک سال مورد مطالعه قرار دادند. دیدند اتومبیل هایی که درشون چتر بوده چهار برابر تصادفشون بیشتر از اتومبیل هایی بوده که درش چتر نبوده. بنابراین دیدند هر چه در اتومبیل ها چتر بیشتر باشه تصادف بیشتره. correlation یا همبستگی، حرفش این است که وقتی به چیزی افزایش پیدا میکنه اون افزایش پیدا میکنه که correlation مثبت، همبستگی مثبت، یا وقتی یکی افزایش پیدا میکنه دیگری کاهش پیدا میکنه که همبستگی منفی هست، احتمالا همان گونه که اشاره فرمودند که در آمار معمولاً ازش استفاده میشه و بنده خودم آمار در علوم

اجتماعی دانشگاه تهران درس میدادم اساس تفکر correlation در این است که اون را با علیت یا قانون اشتباه میگیره یا causality. و حال آن که اگر یک میلیون اتومبیلی که درش چتر هست، تصادف بیشتری می کنه به خاطر اینکه در مناطقی که بارندگی و برفه مردم از چتر استفاده میکنند. و این درست است که در مناطقی که برف و بارندگی است یا در روزهای برف و بارندگی میزان تصادفات تا چهار برابر افزایش پیدا میکنه یا حتی در، اوایل که هنوز جاده ها لغزنده هست هفت برابر. بنابراین هیچ ارتباطی بین چتر و تصادف نیست. ارتباط بین باران و برف و تصادف هست. ارتباط بین باران و برف و استفاده از چتر هست، اما کسی که هوش داره و عقل نداره، کسی است که همبستگی رو، همبستگی رو با علیت اشتباه میکنه. مورد دوم که اشاره فرمودند تقدم و تاخر زمانی است. یعنی افراد فکر میکنند اگر یه چیزی اول اومد بعدش دوم، همیشه این دو تا رابطه علت و معلول با هم دارند. به همین جهت هست که بسیاری از ما حرفمون این است ژنرال هایزر به ایران آمد انقلاب شد! چرا قبلا نیومد و چرا قبلا نشد. و فکر هم میکنیم خیلی بحث عمیق و سنگینی کردیم. اشاره ای که جناب دکتر میلانی کردند به این تئوری توطئه! تئوری توطئه مال فرد باهوش کم عقله! معلوم هست که تاثیرات بین المللی و کشورها روی هم هستند، معلوم هست که ای بسا انتخابات آمریکا، یعنی انتخاب نشدن کارتر و به روی کار آمدن ریگان، و به یکباره داستان نه تنها جمهوری خواه و دموکرات، که جناب دکتر اکبری بهتر میدونند، تاکید بر روی عرضه یا تقاضا و بحثهای مربوط به اون که با تئوری های کینز یا general theory کتاب او هم به گونه ای در ارتباط و یا تضاد و تخالف هست تمام مسیر نه تنها آمریکا و جهان رو عوض کرد. اما چه کسی، چه کسی بیش از همه و شاید به عنوان عامل تعیین کننده، حکومت کارتر رو ساقط کرد و دولت ریگان رو به جای اون نشوند؟ بدون تردید حوادث ایران و انقلاب ایران. یعنی اگر hostage ها آزاد شده بودند قبل از انتخابات، بر اساس همه ی مطالعات و پیش بینی ها کارتر دوباره انتخاب میشد و حزب دموکرات قدرتو در کاخ سفید داشت و به خاطر این که hostage آزاد نشد گروگانها تا روزی که ریگان یعنی انتخابات صورت گرفت و اون قسم خورد، اون زمان بود که اصلا ماجرای نه تنها آمریکا به عنوان بزرگترین قدرت دنیا، ماجرای همه جهان عوض شد اما در یه چنین چیزی داستان تئوری توطئه نیست. داستان روابط علت و معلولی است که به گونه ای دیگه باید توجیه بشه. متأسفانه اشکال کسانی که در مرحله ی هفت سالگی میمونند این هست که حتی کاربرد ضمیر و ذهنشون از اصول اصلی و اساسی خارج هست. جناب دکتر حکاک اشاره فرمودند به تضاد و تناقضی که در ادبیات فارسی هست. اصلاً حیرت انگیز هست. نمونه ی سعدی رو مثال زدند. شما همه جا میبینید. علت این است که وقتی که نظام عقلی، نه این که سعدی عاقل نبوده، حتماً بوده، اشکال کار این است که در گذشته به دلیل این که عقل جامعیت و عمومیت نداشته یک نجار در کار خودش عاقل بوده، یک بنا در کار خودش عاقل بوده اما بنا کار نجاری و نجار کار بنایی رو نمیدونسته. آنچه که اتفاق می افتاده پراکنده عقلی بوده که وجود داشته و جنبه ی عمومیت و تعمیم نداشته. کمتر کسی بوده، اون که گفتم یک درصد، که از عقلی بهره گرفته بوده و جهان رو بر اساس دانشی که به او اجازه ی اندازه گیری میده تونسته مورد مطالعه قرار بده. بنابراین تضاد و تناقض

مشخصه‌ی همه‌ی آدمای باهوش کم عقله! بهتون برنخوره! یک روز باران میاد رحمت الهی است. دو روز میاد رحمت الهی است. سیل میشه مردم رو میبره، قهر طبیعت؟! یه دفعه خدا چرا جاش با طبیعت عوض شد؟! مریض میشیم خوب مریض شدیم اشتباه کردیم. شفا پیدا میکنیم خدا داد. این چگونه خدایی است که در مرض کاری نداره اما در شفا دخالت داره؟ این چه جور تضاد ذهنی است. این همون حرفی است که حتی خانم دکتر میلانی بهش اشاره فرمودند که این تضاد میدونید ریشه‌ی اصلی بیماری اسکیزوفرنی، ریشه اصلی بیماری اسکیزوفرنی فرستادن پیام های دوگانه هست. روزی که شما به بچه هاتون میگید بچه های ما آزادند که هر چی دلشون میخواد راجع به ما بگند! البته احترام پدر و مادر واجب است. لطفا پسر من نظرت رو راجع به پدرت بگو! خب معلومه بچه دیوانه میشه اگر از پدر ارث نبرده باشه. یعنی تمنا میکنم به این نکته توجه کنید که تضادی که تو این سیستمهاست اصلا بیماری روانی رو موجب میشه. بنابراین کسی که فقط با هوشش زندگی میکنه گرفتاره. به همین جهت هست که وقتی که به فردی گفتند که ما خیلی عقیمیم گفت نه ما به زودی به کره خورشید موشکی خواهیم فرستاد. گفتند آخه رفتن موشک به کره خورشید، وقتی به اون نزدیکی برسه به خاطر حرارت زیاد خورشید از هم پاشیده میشه نابود میشه، گفت خوب شب میفرستیم! یا فردی به دیگری گفت: که سیگار نکش عمر تو کم میکنه. گفت: یعنی چی؟ گفت: چند سالته؟ گفت: چهل سال. گفت: اگه نمیکشیدی الان ۳۸ سالت بود. یا دوست عزیز و ارجمندی از قطار پیاده شد سرش درد گرفته بود. بهش برگشتند گفتند چرا سرت درد گرفت؟ گفت آخه من در مسیری نشسته بودم که قطار در جهت عکس حرکت میکرد. گفتند خوب بابا تو مردی هستی، پیرمردی هستی مثل بنده، از دور و بری ها، روبرویی ها خواهش میکردی که جاشونو با تو عوض کنند که اینقدر سرت درد نگیره. گفت شما فکر کردید مثلا من عقل ندارم، عقل دارم این حرفا چیه به من میگید! توهین به منه! اشکال من این بود که کسی جلوی من ننشسته بود که من ازش خواهش کنم که جاشو با من عوض کنه! و دوست عزیز و ارجمندی داشتم که یه فیلمی رو بیست بار دیده بود بهش گفتیم چرا این فیلم رو بیست بار میبینی؟ گفت حقیقتش این هست که در این فیلم، خانمی داره عریان میشه، لخت میشه در پنجره! همین که میاد آخرین قسمت لباسش رو بندازه قطاری میاد و رد میشه. بعد که قطار رد میشه طول میکشه، خانوم لباس تازه ای پوشیده. من میرم شاید یه روز این قطار تاخیر داشته باشه!! این رو به این دلیل خدمتون عرض میکنم که عقلها همینه. وقتی که آدم عقل نداره از این استدلالا فراوانه! امیدوارم به کسی برنخوره، اشاره فرمودند بیش از چهار هزار و پونصد نفر رو خط رادیو اومدند؛ دو نکته: غالب اوقات، طرح سوال بدون حضور عقله و غالب اوقات علت این که خودشون پاسخ رو پیدا میکنند برای این که عقل رو به صحنه میارند و زندگی و چراغ خاموش زندگیشونو روشن میکنند. فقط همین. به همین جهت است که بنده عمیقا باور دارم و پاش محکم و استوار ایستادم، **دو چیز بشریت رو نجات میده یکی هشت سال خوب اول زندگی، یکی حضور و وجود عقل در صحنه‌ی زندگی.** متأسفانه در طول تاریخ ما از هر دو عاری بودیم. و به همین جهت است که در طی ده هزار سال به اندازه‌ی ده سالی که بعد از، حتی یک سالی که بعد از ظهور عقل در جهان اتفاق افتاد،

پیش نرفتیم. بنابراین مسالهی اصلی و اساسی این عقله. این عقل یا rational mind و thinking که بهش هم اشاره کردم مسالهی اصلی انسانه. من به این دلیل آزادم که دارای عقل هستم و یا امکان داشتنش رو دارم. چون عقل باید رشد پیدا کنه و نه تنها باید رشد پیدا کنه باید مورد استفاده قرار بگیره. عقل مانند اتومبیله اول باید باشه اما اگر اتومبیل ایستاده کافی نیست، باید ارزش استفاده بشه. بنابراین امروز از نظر روانشناسی بحث اینه که آزادی انسان مرتبط به عقل انسانه! یعنی در انسان جوهر و عنصری است که این جوهر و عنصر بر اساس قواعد و قوانین دیگر طبیعت حرکت نمیکنه و همان گونه که عرض کردم بر اساس اصل علیت نیست حتی به تعبیر و تفسیر درستش، مگر به یک استثناء خاصی، بلکه بر اساس اصل دلیل، evidence حرکت میکنه. پس بنابراین وظیفه‌ی من و شما در مرحله‌ی اول ایجاد این عقله، و در مرحله دوم به کار گرفتنش. یعنی آزادی به معنی اینه که آیا من به خودم اجازه‌ی رشد عقل رو دادم یا ندادم. اگر ندادم آزاد نیستم. من درگیر حسم، هوشم، تخیلم و احساس و عاطفه‌ی ناشی از اونها. همیشه گرفتار زندانم. زیرا یادتون باشه احساسات و عواطف چه هستند؟ احساسات و عواطف حوادث دیروزند که در ذهن مانده اند، و حال آن که من قراره در امروز زندگی کنم. نکته‌ی دوم این هست که اگر من و شما عقل داشته باشیم و از اون بهره بگیریم میتونیم با پیش بینی و پیشگیری، مانع حوادث بعدی بشیم. به همین جهت هست که مسالهی اصلی و اساسی انسان، داشتن این عقله. و بعد از داشتنش آزادی انتخابش. به کسی برنخوره ما وقتی به معبد روحانی خودمون میریم عقلمون رو در اتومبیل میگذاریم و میریم اون جا و همه چیز رو تایید میکنیم. روزی که به معبد روحانی دیگری میریم چون عقلمونو با خودمون میبریم همه‌ی حرفا مسخره و خنده داره! بیخود نیست که نود و پنج درصد مردم دنیا حاضر نیستند حتی تردید کنند که باورهای مذهبی و سیاسی و فلسفی خودشون غلطه و احتمالاً حقیقت با دیگری است. با وجودی که آگاه و دانا اند. به همین جهت هست که تعجب نکنید اگر استادان بزرگ نه غیر از استادانی که این جا بودند، حرفای بسیار غلط و بد در زمینه‌ی مسائل احساسی و عاطفی و یا باورهاشون میزنند. بنده خاطر هست به یه دوستی که دکترا داشت، بهش گفتم، تمنا میکنم دقت کنید، که بر اساس چگونه تو باوری داری، که جهان شش هزار ساله است؟ امروز خانم دکتر افشار حتی صحبت از آنچه از گذشته‌ی پونزده هزار ساله بوده اشاره کردند حتی میدونیم این سرخ پوستان آمریکایی زرد پوستانی بودند که پونزده هزار سال قبل وارد امریکا شدند حتی قبایل اینکا و مایا دوازده هزار ساله که سابقه و تاریخ دارند. چگونه تو باور داری که جهان شش هزار ساله است و آن که میلیون میلیون سند و دلیل وجود داره که جهان طولانی تر از این هست. مثلاً، خاطر هست، اشاره کردم به چیزی که پیدا شده که اقلاً بر اساس کربن چهارده که میشه اندازه گرفت دویست هزار ساله است. میدونید به من چه گفت؟ گفت: حرفت درسته. کربن چهارده و این واقعیات علمی نشون میده جهان دویست هزار ساله است، اما فکر نمیکنی خدا عمدا اینو گذاشته تا ببینه تو حرف او رو باور میکنی که دنیا شش هزار ساله است یا میری دنبال علم! یعنی اون وقت است که شما دیگه بحثی ندارید.

آزادی از دیدگاه روانی و اجتماعی، قسمت دوم (فایل دوم)

بنابراین من و شما در تحلیل نهایی وقتی به آزادی میرسیم که عقل داشته باشیم. ایرانیان باهوشان کم عقلند، مثل بیشتر مردم دنیا. فراوان دوستان به روی خط رادیو آمده اند و بنده اینو خدمتشون عرض کرده ام؛ اقلا پنجاه بار. علتش این هست که هوش یه نگاه سطحی به جهان. بنابراین احتمالا کنجکاوی شما رو بر این تحریک کردم که عقل چه هست. اجازه بدید خدمتتون عرض کنم که **این عقل یا *thinking یا rational mind* چه هست**. پدیده ای که بر اساس اصل دلیل حرکت میکنه، نه علت و معلول. **اول** یک مقدار آگاهیها و دانسته هاست. بحثی داره که با رشد عقل بسیاری از آگاهی ها به صحنه میاد، بنابراین مجموعه ای از آگاهی هاست. **دوم** ترازو و میزانه، scale. بنده این نکته رو عرض کنم در کار تربیت؛ در طول تاریخ تربیت فرزندان کار ساده ای بوده. صد واحد کالا یا چیز در جهان بوده و شما اندازه هاش رو به فرزندتون یاد میدادید. و بنابراین او کاملا توانا بوده که خوب رو از بد درست رو از غلط تشخیص بده. به همین جهت هست که بزرگ کردن بچه در گذشته کاری نداشته. همه ی اون چیزی که پدر و مادر میدونستند رو به راحتی حتی میدونیم امروز ظرف دو روز میشه به بچه آموخت، و کار تمومه. نتیجتا ما به حافظه اتکا داشتیم. اصلا تمام ماجرای علم از طریق حافظه بود. علتش این بود که فقط کافی است من به خاطر بیارم پدرم به من چه گفت که جناب مهندس فیروزی غالبا بهش اشاره میکند. اما امروز من و شما در دنیایی هستیم که یک میلیون کالا وجود داره. حتی شما روزی که در مقابل تلویزیون خانه تون نشستید باید راجع به این کانال ها و راجع به برنامه ها تصمیم بگیرید. مساله ی مهم و اساسی این هست که شما دیگه نمیتونید به گفته ی پدر توجه کنید، یا به فرموده ی جناب دکتر حکاک به ضرب المثل، که بنده بهش میگم ضرب العسل چون شیرینه و اون طور که گفته اند کاملا میتونه مورد سوء استفاده قرار بگیره برای این که علم نیست، قابلیت اثبات رد نداره ابطال پذیر نیست. به همین جهت هست که حرف مفتیه. میتونه برخی از اوقات چراغ راهنما باشه اما غالب اوقات به نظر من قرمز نه سبز. بنده خاطر من هست، که با دوستی در رادیو صحبتی داشتم نه در برنامه ی خودم، درباره ی آزادی صحبت کردم، شنونده ی ارجمندی روی خط آمدند و با اعتراض گفتند آقای دکتر جواب این شاعر رو چه میگند، شعری رو خواندند. گفتم شاعر غلط و مزخرف گفته. به همین سادگی. ایشان تصور میکردند که اگر شاعری شعری گفته، دیگه حالا درستیه. بنابراین در دنیای امروز شما نمیتونید به فرزندانتون بگید درست و غلط چیه. در دنیای امروز شما باید ترازو به دست فرزندانتون بدید هر چیزی رو اندازه بگیره ببینه درستیه یا غلطه یا وزنش چقدره *scale ، standard ، criteria*. هر چی میخواید نامشو بذارید. ترازو. عقل ترازو است. کسی که عقل نداره باید به حافظه مراجعه کنه که فرموده اند چه خوب است و چه بد. بنابراین من باید فرموده رو یادم بیاد. و حال آن که کسی که عقل داره باید اندازه بگیره. بنابراین عنصر دیگر عقل ترازو بودنشه. مورد **سوم** آگاهی به خواص و خصایص پنهان اشیاست. هوش نگاه سطحی است

عقل نگاه به روابط پنهان اشیاست. همون چیزی که نیوتن رو به آگاهی، به اصل یا قانون جاذبه می‌رسونه. **چهارم**، درک و یا شاید به بیان دقیق درست، کشف و اختراع قوانین جهانیه؛ در خصوص ماده عرض می‌کنم. درک این قوانین هست که چگونه میتونیم بهش پی ببریم. این با ظهور عقل ممکنه که بتونه روابط پنهان رو بشناسه و از طریق اون به قوانین و اصول برسه. **پنجم** تجرید و انتزاع abstraction. تجرید و انتزاع. و در نتیجه نماد و مخصوصا سمله که بهش اشاره کردم. **ششم** استدلال یا reasoning. آنچه که در حساب استدلال میشه یا در هندسه برای اثبات قضیه، دقیقا کاری است که عقل می‌کنه و **بالاخره**، کسی عقل داره که به گونه ای ذهن او کار می‌کنه که طبیعت کار می‌کنه. عاقل کسی است که process یا پروسه یا فرایند ذهن او به گونه ای حرکت می‌کنه که طبیعت کار می‌کنه. طبیعتی که به قول پاسکال به زبان ریاضی نوشته شده. بنابراین اگر من و شما در چارچوب عقل حرکت می‌کنیم به گونه ای می‌اندیشیم که جهان طبیعت و بدون تردید جنبه‌ی انسانی طبیعی انسان کار می‌کنه، و اگر اون نباشه گرفتاری است. و معلومه که راهنمای عقل، راهنمای عقل، منطق یا logic هست، همون گونه که تعریف منطق مجموعه‌ی اصول و قوانینی است که طریقه‌ی به کار بردن درست عقل رو می‌آموزه، و شاهکار ارسطو و در حقیقت منطق مادی یا شکل اوست. که به من و شما خواهد گفت چگونه باید حرکت کرد. بنابراین انسان موجودی است که باید عقل رو در خودش به وجود بیاره. بنده، چون دو پسر گل خوب عزیزم، هر دو این جا هستند، یکی کوشش کردم که در هشت سال اول آسیب نبینند. کوشش. نه کشمکش و نه کش، چون خیلی هامون فقط کشش میدیم. و دوم، کوشش کردم که رشد عقل رو درشون کمک کنم. نمیدونم پرهام خوب و عزیز من این جاست یا نه، پرهام روزی که امتحان L.SAT رو که از ۱۰۱ سوال دانشکده‌ی حقوق، حتما ۹۵ یا ۹۸ تاش فقط سوال اینه که عقل هست یا نیست، فقط، از ۱۰۱ سوال L.SAT چون من این سوالات رو دیدم و چگونگی طرحش رو هم میدونم. از ۱۰۱ سوال بیش از ۹۵ یا ۹۸ تاش مستقیما سوال عقلی است به هیچ وجه سوال علمی میشه گفت نیست. در امتحانی که داد ۱۷۸ از ۱۸۰ گرفت، از دانشگاه کلمبیا، نیویورک، دوک، میشیگان، شیکاگو، برکلی که خبر از این نتیجه داشتند نامه آمد که ما application fee تو رو wave کردیم ولی apply کن که ما بتونیم تو رو برای دوره‌ی دانشکده‌ی حقوق که میخواد با MB همراه باشه دعوت کنیم. نمیدونم این جاست یا رفته کارای عاقلانه‌ی دیگری بکنه، به هر حال. نکته ای که میخوام خدمتتون عرض کنم.....پسرم اون جایی؟

میشه فقط پاشی محبوبم؟
 بنابراین نکته ای که دلم میخواد خدمتتون عرض کنم مساله‌ی عقله که وقت نیست، از ۱۵ طریق که مورد اول و سوم و چهارمشو با سرعت عرض می‌کنم. **یکی** مطالعه است **یکی** علمه. **یکی** ورزشه. و **یکی** موسیقی. و **دیگری** توجه و تمرکز، یوگا، meditation، مراقبه، hypnosis، relaxation هرچه هست، ده **تای دیگه** هست که توضیح احتیاج داره، از این طریق میشه این عقل رو به وجود آورد. من و شما در یه چنین حالتی است که میتونیم خوشحال و امیدوار باشیم که کار عقل من و شما میتونه به من و شما

کمک کنه. نتیجه چه خواهد بود؟ کسی که عقلش رو به کار میبره حرفش اینه که من هستم و بودم و شدم، و مسؤول و هم اکنون، این جا، here and now، اما کسی که درگیر هنوز مراحل هفت سالگی است حرفش این است که تو هستی، و بودی و شدی؛ و ظالم و دیروز و فردا و آن جا. در این زمینه متاسفانه وضع مردان به مراتب بدتر از زنان هست. به همین جهت است که اگر شما دو دختر دو ساله، هفت ساله و ده ساله رو، چون روش آزمایش کرده اند دو تا صندلی بدید و بگید برید توی این اتاق بشینید این دو تا دختر صندلی رو روبروی هم میگذارند و درباره‌ی خودشون با هم صحبت میکنند در حالی که چشم به چشم هم دارند. ولی اگر دو تا پسر رو اون جا بفرستید صندلی رو مثل شما سینمایی کنار هم میذارند، به هم نگاه نمیکنند، راجع به یکی دیگه حرف میزنند. آقایون راه طولانی تری دارند. بنده همیشه عرض کردم آقایون باید هرچه زودتر به تساوی حقوق زن و مرد رضایت بدنند اصلا هم بحثش رو نکنند، چون ما در طول تاریخ، ما در طول تاریخ دو تا امتیاز بیشتر نداشتیم، مردان. یکیش همون طور که میدونید وزنه و یکیش هم پشمه. غیر از این هیچ چی نبوده. اما چون جهان جهان وحشت بوده پشم ما همه رو ترسونده و چون جهان جهان قدرت بوده، کار روشن بوده! اما خوشبختانه دوران پشم و وزن هردو به سر آمده و امیدوارم این جمله رو با تمام وجودتون باور کنید که خوشبختی انسان، سلامت روانی انسان، آرامش و آسایش انسان جز پذیرش اصل برابری و آزادی برای همه، به ویژه برای زن و مرد ممکن نخواهد بود، ممکن نخواهد بود. بنابراین من و شما باید مسؤولیت حسمون رو، مسؤولیت احساسمون رو، مسؤولیت عملمون رو از طریق اندیشه مون بپذیریم، و امیدواریم قبول کنیم که ما مخلوق خدا و خالق خودمون هستیم نه ملعون خدا و قاتل خودمون، همان گونه که هابیل و قابیل بودند. ما مخلوق خدا و خالق خودمون هستیم نه ملعون خدا و قاتل خودمون. اگر من و شما تفکر رو به کار نگیریم، گرفتار گمی و گيجی میشیم، lost and confused، گرفتار درماندگی و بیچارگی میشیم، helplessness، گرفتار ضرر و خطر میشیم. و همون گونه که عرض کردم گرفتار چهار نون تاریخ! نون تلخ تاریخ! در یه چنین صورتی است که من و شما تبدیل به برده میشیم به بنده میشیم و ای کاش همین جا میموندیم تبدیل به برده میشیم. و متاسفانه همیشه ارباب و همیشه برده دار، و همیشه گرگ پیدا میشه. مخصوصا اون زمانی که فضیلت و تقوا لباس قدرت میپوشه کوبنده ترین نیروی تاریخ به وجود آمده! بنابراین من و شما برای آزادی و آزادگی، قراره آگاه، آزاد، مختار، فعال، مسؤول، خوشبخت و سالم باشیم؛ نه نادان و محکوم و مجبور و منفعل و یا مشغول و یا مظلوم و بدبخت و بیمار، و در نتیجه درگیر تکرار و ادبار. مشخصه‌ی فرد عصبی در اجبار و تکرار شه که حتی وقتی که ازش مواد مخدر رو میگیرید حالا به یکباره مذهبی میشه، و این حرکت از ماده‌ی مخدر به مذهب نه از سر یافتن خود که فقط از دل اجبار و تکرار او میاد، که باید به پدیده‌ی دیگه خودش رو آویزون کنه. بنابراین باید عقل رو از شر نادانی، از شر ایدئولوژی، نه آرمانی که دکتر کریمی حکاک گفت، ایدئولوژی نه آرمان، vision اون قصه‌ی دیگری است، باورهای غلط و بد، باورهای غلط و بد. یادتون باشه این باورهای غلط و بد از کجا میاد. اعتقادات امروز، جهل و نادانی دیروزند. اعتقادات بیشتر مردم دنیا و باورهاشون نتیجه‌ی جهل و نادانی دیروزه و اعتقادات دیروز مقدسات

امروز شده اند. اعتقادات دیروز مقدّسات امروز شده اند. بدون رهایی از اونها کار عقل به جایی نمیرسه. از گرفتاری و بیماری، به ویژه روانی و مادی، و بالاخره از احساس بد باید دوری کرد. اما در این جا اجازه بدید طی ده دقیقه‌ی آخر فقط اشاره ای بکنم به ماجرای آزادی تربیتی که احتمالا بسیاری از شما به عنوان پدر و مادر دارید. یا آزادی روانی. در طول تاریخ برای رشد فرزندانمون از سه چیز استفاده کردیم: ترس، تنبیه و control. و از اونها قبول ضعف و قدرت خودمون و احترام و اطاعت رو خواستیم. معنای این، زندگی است مبتنی بر fear based life زندگی مبتنی بر وحشت. هنوز هم میدونیم چگونه کار میکنه. حتی در همین مملکت تا وحشت به وجود نیارند ظاهرا وحدت رو، که برای پیشبرد هدفها و مقاصد خودشونه رو به وجود نیاوردند. باور مردم در طول تاریخ این بوده که رشد، بدون ترس و تنبیه و control و بدون قدرت و احترام و اطاعت ممکن نیست و حال آن که امروز میدونیم رشد میتونه، growth، با لذت و شادی و رضایت و آزادی همراه باشه. هیچ انسانی برای این که عالم بشه، هیچ انسانی برای این که کار بکنه، هیچ انسانی برای این که هنرمند بشه، هیچ انسانی برای این که خدمت و محبت به انسانهای دیگه بکنه مطلقا به تنبیه، به ترس، به کنترل و مالکیت و قدرت احتیاج نداره. این فریب بزرگ تاریخ است. انسان موجودی است که فقط با عشق و محبت و آگاهی حرکت میکنه. بنده باورم این هست که به جای همه‌ی این گرفتاریها **خانهای پرورش و تعلیم و تربیت** نشسته. یعنی به جای ترس، تنبیه و کنترل، من و شما تعلیم، تربیت و پرورش رو داریم. **پرورش** از نظر من مواظبت و مراقبت از زندگی در حال شده. کاری که یک باغبان با گل میکنه نه دخالت و گرفتاری. تربیت، انتقال اصول اخلاقی و آزاد کردن انسان از قید و بند هایی است که به دلیل رشد پیدا میکنه و میل او به کمال، straight for excellents و تعلیم عبارت از انتقال دانش، علم و هنر و فلسفه و فن و مهارت به فرد. اما این خانهای تعلیم و تربیت و پرورش، به نظر من کفی داره، که این **کف**، عشق، محبت و نوازشه. عشق بین پدر و مادر، چون من عشق رو فقط رابطه‌ی بین زن و مرد میدونم. محبت، kindness، friendship، intimacy، محبت، دوستی و صمیمیت که میان افراد خانواده هست. به من نگید در خانواده‌ی ما محبته، در خانواده ای محبته که دو چیز نباشه: **یکی** دشمنی با هیچ کس، نه خانواده‌ی پدر نه خویشان مادری نه بین زن و شوهر نه بین خواهران و برادران، و **دوم** در این خانه قدرت نباشه، مشورت هست و حرمت. بنابراین در خانه ای که من و شما زندگی میکنیم عشق هست و محبت و نوازش، stroke. امروز میدونیم اگر کودک انسانی در یک سال اول، دو سه روزی نوازش نبینه میمره. و امروز میدانیم که بچه های یوگاندا در دو سالگی از بچه های سوئیس، ژاپن و آمریکا از نظر رشد شناختی، cognitive، جلوترند. فقط به یک دلیل، برای این که به بدن مادرشون پوستشون چسبیده. این نوازش رو انسان احتیاج داره، این نوازشی که امروز گفته شده زنان روزی بیست بار و مردان روزی دوازده بار حداقل، بهش احتیاج دارند. چیزی که بار الکتریکی بدن و بار شیمیایی بدن رو متعادل میکنه. اما متاسفانه در خانه های بسیاری از ما به دلیل آسبی که دیدیم، عشق و محبت و نوازش نبوده. اما **سقف** این خانه نظم، انضباط و

آرامشه. مقصود من از نظم، ترتیبه. معلومه که انسان ابتدا باید جورابشو بپوشه و سپس کفششو. معلومه که برای گرفتن یک شماره تلفن باید اصولی رو رعایت کرد. این نظم درون خانه نه ظلم و زور هست که سبب میشه ذهن هم مرتب و منظم باشه. دوم انضباطه؛ و قصد من از انضباط که به معنی آموزش هست نه فرماندهی و فرمانبرداری، پنج اصل اساسی است، درک واقعیت و کشف حقیقت. آنچه هست و آنچه باید باشه. در جهان دشمنی است واقعیته، در جهان دوستی و صلح باید باشه حقیقته. دو، پذیرش متناسب مسؤولیت. مسؤولیت مانند درجه حرارت بدنه سی و هفتش درسته، بیست و هشتش، بیست و هفتش و چهل و هفتش میکشه. توازن و تعادل هست، balance. یک انسان سالم، جنبه‌ی علمی جنبه‌ی هنری جنبه‌ی فلسفی روابطش، ورزشش، لذتش، آرامشش همه باید باشه، نه موجود ناقص الخلقه ای که فقط دانشمنده نه موجود ناقص الخلقه ای باشه که فقط روحانی است. هر کدام از اینها بیماری است؛ هیچ تفاوتی هم نکنه خوب یا بده. مهم این است که توازن و بالانسه که اهمیت داره. چهارم به تاخیر انداختن لذت و پاداشه، delay gratification. که انسان بتونه صبر کنه. البته بعد از چهارده ماهگی باید آموخته بشه. و بالاخره میل به کمال، perfect نه completion، تکمیل شدن، که هرکدام از ما درختی بشیم که باید بشیم. بنابراین نظمه و انضباط و آرامش. معنای آرامش اینه که در این خانه وقتی که بچه ها وارد میشند یا هرکسی، بدونه که از همه‌ی ظلم ها و بیدادها و طوفانها به محل امن و امانی آمده. بسیاری از ما وقتی که به خونه میریم تازه جنگ آغار میشه، حمله شروع میشه، انتقاد شروع میشه، بکن و نکن هست. تعجب نکنید که بسیاری از بچه ها مایل نیستند در خانه بمانند زیرا کنار دوستانشون آرام و راحت و آسوده اند و خانه که میاند گرفتار دهها و صدها جنگ پدر و مادر و باید و نباید و درست و غلط و خوب و بد اند نه آموزش. بنابراین آرامش. اما چهاردیواری این خانه که کفش عشق و محبت و نوازش و سقفش نظم و انضباط و آرامشه چه هست؟ آموزش. آموزش. که هر دوره ای مختلف و متفاوت خواهد بود. اما در این خانه به نظر من یک چهار دیواری وجود داره که این چار دیواری که بنده اسمش رو مربع زندگی میذارم یعنی اتاقی که کودک باید درش رشد پیدا کنه مربع زندگی است. این مربع زندگی عشق هست، علم هست، عقل هست و عمل؛ هر چهار با ع اند. عشق، علم، عقل و عمل. این اون چیزی است که به من و شما فرصت میده، خودمون بشیم، و به من و شما فرصت میده که به خوشبختی و سلامت روانی برسیم. این نکته رو عرض کنم و جناب دکتر حکاک هم اشاره کردند، آزادی از، آزادی در، و آزادی برای. بنده فقط عنوانها رو میخونم چون وقت گفتگویی نیست.

آزادی از: تاریخ و گذشته، تاریخ، تاریخ، تاریخ! تاریخ بزرگترین عامل دشمنی مردم دنیا در جهان امروزه! پدر پدر پدر پدر پدر پدر من با پدر پدر پدر پدر شما در جنگ بوده، به من چه! تا زمانی که حاضر نباشیم برش تاریخی رو به درستی درک کنیم گرفتار خواهیم بود و تا زمانی که گذشته رو در گذشته ندونیم خود ما گرفتاریم. دوم، آزادی از جامعه، و به ویژه نهادهای زر و زور و زر اون. زر و زور و زر. این institution و نهادهاش. سوم آزادی از فرهنگ. ببینید، فرهنگ به یکباره من نمیدونم چرا بار تقدس پیدا کرده،

فرهنگ یعنی روش زندگی. دو هزار سال قبل مردم این گونه به سوالات و پرسشهای اصلی زندگی جواب میدادند، به من چه ارتباطی داره. من امروز قراره که فرهنگ رو، که روش زندگی و راه و روش زندگی هست، حتی به تعریف تیلور همه‌ی ساخته‌ها و پرداخته‌ها و جمله‌ای که خانم افشار اشاره فرمودند، تمدن، که در حقیقت تجسم و تجسد فرهنگ هست اون زمانی که محسوس و ملموس هست، پدیده‌ای است که میتونه خوب و بد باشه. بگذارید راحتون کنم همه‌ی فرهنگ‌ها بسیار گرفتارند و بیمار. من دلیل نداره که آنچه که بیماری و گرفتاری فرهنگ ایران هست رو نگه دارم و آنچه که سلامت و شادی و لذت مثلا فرهنگ آمریکاست رو رعایت نکنم خاطر من هست در یک مهمانی چون جناب حکاک هم فرمودند بعد از این که عرایضمو بنده کردم آقای دکتری پشت رو زدند و جمع کثیری بودند فرمودند تکلیف ما رو روشن کن؛ آیا باید فرهنگ ایرانی یا فرهنگ آمریکایی! عرض کردم فرهنگ هلاکویی! و خودتونو خلاص کنید! البته این گرفتاریش از اون دو حتما بیشتره. این رو به این دلیل عرض میکنم بنده هرگز، بچه هام این جا هستند، هرگز هرگز بهوشون نگفتم ما ایرانی هستیم و باید این کار رو بکنیم. اگر درسته چه ایرانی و چه آمریکایی باید کرد اگر غلط چه ایرانی و چه آمریکایی باید دورش انداخت. ملاک درست و غلط و خوب و بده. **چهارم** خانواده و خاندان. برخی از اوقات ما در ارتباط با اعضای خانواده مون روی عدالت و حقیقت، روی محبت، روی همه چیز پا میگذاریم. روزی که خواهر یا برادر من شکایت میکنه از همسرش، من باید جزو لشکر او باشم انگار لشکر کشی است. من با حقیقت کار دارم نه با واقعیت، نه با محبت نه با آزار، با هیچ چی. خواهرمه، و بسیاری از ما فکر میکنیم که همیشه باید طرفدار هم باشیم صرف نظر از این که حرف درسته یا غلطه؛ این جا گرفتاری بزرگ ماست. **مورد بعد**، گرفتاری آزادی از بیولوژی. من و شما دارای نیازهایی هستیم که باید کنترل بشند. من و شما دارای سوانقی هستیم یا اون چه که به عنوان کشش های طبیعی است باید مواظبش باشیم، در من و شما انگیزه ها، motivation هایی هست و متاسفانه در من و شما نیروهایی است که باید اداره بشه و الا میتونه کار دستمون بده. خیلی از اوقات من و شما دلمون میخواد از درون کاری بکنیم که با انجامش میتونیم خودمون و دیگری رو نابود کنیم. بنابراین اون چه که مهم هست، من و شما باید به خودمون از نظر بیولوژیکی و فیزیولوژیکی برسیم، اما گرفتار آز و گرفتار آزار و گرفتار بازار نشیم. برای این که این خطری است که من و شما اون جا داریم. **اما خود روانی من و شما باید از چه چیزایی آزاد بشه؟** **اولا** از گذشته. به دلیل نادانی، ناتوانی، نیازمندی، اشتباه کاری و فکر بد، کودک انسانی در سه سالگی به این نتیجه میرسه که من بدم. از صد کودک نود و پنج تاش به این نتیجه میرسه که من بدم. اون پنج درصدی که به این نتیجه میرسند من خوبم، اینها یا جانیان اند یا زندانیان اند یا در قبرستان. برای این که آنچنان دیگران با اونها بد بودند که به این نتیجه رسیده اند که من خوبم. بنابراین کودک انسانی در سه سالگی به این نتیجه میرسه که من بدم. ۱۵ سال فرصت هست که من و شما این باور رو از ذهنشون بیرون بیاریم و بتونیم اونها رو آزاد کنیم و الا گرفتار خواهند بود. به همین جهت است که ته وجود بیش

از هفتاد درصد مردم دنیا نوشته شده من خوب نیستم، من دوست داشتنی نیستم، و به همین جهت هست که باور کردیم دروغ بزرگ رو که ما بد و گناهکاریم و حال آن که ما خوب و بیگناهیم. **مورد دوم** هویت و باور منفی است. همون گونه که عرض کردم نظر بدی که به خاطر تمام بمبارانها داریم که قراره بایست از خودمون دور کنیم و احساس حقارت، inferiority و به جای آن حرمت نفس، self-esteem رو گذاشتن. **مورد بعد** داستان گناه و تقصیره. گناه و تقصیر از آن گذشته است، مسؤولیت از آن امروز به بعده. ماجرای گناه و تقصیر یه فاجعه‌ی تاریخ هست. **مطلب بعد** شرم و خجالتی که میدونیم بزرگترین عامل اعتیاد، بزرگترین عامل اعتیاده. بنده هنوز هیچ معنادی ندیده ام که شرمگین و خجالتی نباشه toxic shame نه حیا که به معنی healthy shame هست. معنای این نیست که همه‌ی آدمای خجالتی معتاد میشند اما همه‌ی آدمای معتاد، چه معتاد مثبت و چه منفی خجالتی بوده اند و هستند. **مورد بعد** وابستگی و اعتیاده، dependency and addiction. بسیاری از ما همچنان برای رفع نیازهای فیزیکی و روانی به دیگران متکی هستیم و بسیاری از ما متاسفانه به مرحله‌ی خود کفایی یا self sufficiency نرسیدیم. اضطراب و افسردگی، خشم و عصبانیت از این که من و شما کالا هستیم، **آزادی از این که من I'm commodity and goods**. متاسفم این رو عرض کنم، بسیاری از مردم خودشون رو کالا میدونند به همین جهت هست که اگر سنشون کمی بالا میره اگر احتمالاً چروکی پیدا میشه فکر میکنند مثل کالایی هستند که دیگه به درد نمیخورند. جالب اینکه که غالب اوقات یه کسی است که سالهای سال اونها رو خریده و قصد پس دادن هم نداره. اما من نمیدونم چرا هنوز در ویتترین برای فروش اند. زیبایی اشکالی نداره خوب بودن اشکالی نداره اما نه به نیت فروش، کالا. متاسفانه هنوز ما یا خودمون رو کالا میدونیم یا متاسفانه دیگران رو به صورت کالا و وسیله میبینیم. عامل دیگه گرفتاری زمانه. بسیاری از ما در گذشته ماندیم، یعنی خشم و ترس از گذشته و نگرانی برای آینده. **مورد بعد** مردمانه. نیرو و انرژی که باید صرف رشد و توسعه و تکامل من بشه، صرف تحت تاثیر قرار دادن دیگران میشه. یعنی با مردم نه از طریق مهربانی که مهرطلبی، بر مردم از طریق قدرت و کنترل، بی مردم از طریق انزوا که گرفتارش هستیم. **مورد بعد**، اعتقادات دیروزند که بهش اشاره کردم.

اما **آزادی در**؛ من و شما آزادییم in or to ، freedom in or freedom to . هر دو رو شاید بشه به کار برد. **علم**؛ آزادییم در کسب علم، در داشتن **عقل**، در استفاده از **منطق**، در یافتن **پوست روانی**، psychological skin تا بتونیم به حرمت نفس برسیم. تو تو بشی و من، من! **وظیفه و مسؤولیت و تعهد** duty responsibility and commitment. **آزادی در افکار** رو بپذیریم که غیر قابل کنترل هست و **آزادی در گفتار** رو، به شرط رعایت آداب و ادب. انسان آزاده هرگونه میخواد بیندیشه، و هرگونه بیان کنه آن چنان که آداب و ادب رو رعایت میکنه. و **بالاخره** پذیرفتن **ضرورت زمان و مکان**. امیدوارم به کسی برنخوره، نه جبر تاریخ، ضرورت به جای جبر، و نه تاریخ، زمان و مکان.

اما آزادی برای، freedom for. برای خود شدن self actualization or self realization برای آرمان خواهی، فراسوی خودم چیز دیگری بخواهم. برای خدمت و محبت، که مسؤولیت اخلاقی و انسانی من و شماست. برای تجربیات خوب و تازه. برای آغازگری initiate بودن و خلاقیت creativity. برای فعالیت، فعال بودن. و برای پذیرفتن اشتباه و شکست، به عنوان ویژگی انسان. کوتاه سخن: آزادی و رهایی از هوس و قفس و حبس و چهار نون نجسِ نحس.

شب به خیر